

انتشارات خانقاه نعمت اللهی
۵۸

زاد العارفین

تصنیف خواجه عبدالله انصاری

از ۳۹۶ تا ۴۸۱ ه.ق.

به پیراسته

مراد . اورنگ

زادالعارفین خواجه عبدالله انصاری

چاپ اول

چاپخانه فردوسی (شرکت سهامی خاص)

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۷۳۶ / ۱۳۵۳/۶/۹

نام ناشر : خانقاه نعمت اللهی

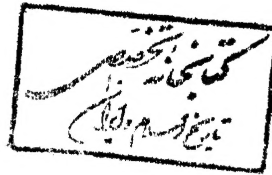
نشانی ناشر : تهران میدان شاهپور خیابان بلور سازی

تعداد چاپ ۱۰۰۰ جلد

شماره ۵۸

متون عرفانی ۳۹

بها ۱۵۰ ریال





انتشارات خانقاه نعمت اللهی

۵۸

زاد العارفین

تصنیف خواجه عبدالله انصاری

« از ۳۹۶ تا ۴۸۱ ه.ق »

پیراسته

مراد - اورنگ

تهران شهریور ماه ۱۳۵۳

چاپخانه فردوسی (شرکت سهامی خاص)

بسمه تبارك و تعالی

شرح حال خواجه عبدالله انصاری

سپاس خدا راکه از برکت روح پرفتوح عارف ربّانی خواجه‌عبدالله انصاری هروی قُدّس سرّه ، نتیجهٔ کوششهای‌عاشقانهٔ این حقیر درفراهم‌آوردن و نمایان ساختن این رسالهٔ ارزنده و آموزنده مورد توجه خاص قطب‌العارفین جناب دکتر جواد نوربخش (**نورعلیشاه**) رهبر طریقهٔ نعمت‌اللّهی و استاد دانشگاه تهران واقع گردید و فرمودند هر چه زودتر جزو انتشارات خانقاه چاپ شود .

این حسن اتفاق ونیك فرجامی در کار این‌کتاب ، دلیل روشنی است برهمبستگی‌معنوی درمیان‌عارفان‌پاکدل ونشانهٔ آشکاری‌است از جلوه‌گریهای مقام بلند پیر هرات‌که پس‌از گذشت نزدیك هزارسال اینك اثر گرانبهایش‌از گوشهٔ فراموشی بیرون می‌آید و با همت پیر راه و مرشد دل آگاه ما چاپ میشود و در دسترس عاشقان عرفان قرار می‌گیرد - بلی حق هم همین است و خواست خدا نیز در این است‌که پاس احترام اینگونه ستارگان درخشان دین‌و دانش بدست وارثان مکتب عرفان نگاهداری شودوبدین ترتیب آثارشان‌پخش گردد و بدست طالبان آب حیات جاودانی برسد .

پس از این مقدمه اکنون می‌پردازیم بذکر آثار و شرح احوال آن پیرروشن‌ضمیر وگفت وگو در بارهٔ‌کتاب حاضر . اگر چه سراسر دورهٔ‌زندگی حضرت شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحمةالله‌علیه نمایشگر عظمت‌مقام

معنوی اوست ، ولی با همهٔ اینها برای بدست آوردن آگاهی بیشتر از پایهٔ بلند و ارجمند آن نابغهٔ دینی و دانشی ، باید آثار او را خواند که هریك از آنها بنوبهٔ خود گنجینهٔ گرانبهائی است از رازها وریزه کاریهای عرفان وخداشناسی با فارسی سادهٔ شیرین و دلنشین . از مهمترین آثارش تفسیر اوست که درتألیف کشف الاسرار وعدّة الابرار اساس کار رشیدالدین میبدی قرار گرفته . کتاب حاضر نیز که دورنمائی از پنج موضوع را بـا عباراتی شیرین و ساده نمایان میسازد ، از شاهکارهای او بشمار است .

در صفحهٔ ۱۶۹ جلد دوم ریحانة الادب تألیف استادمحمدعلی مدّرس و جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی تألیف دانشمند پرکار آقای احمد منزوی، کتابها و رسالاتی بنام وی یاد شده که مشخصات آنها بشرح زیر است :

۱ ـ انس المرید ۲ـ انوارالتحقیق ۳ ـ تفسیر آیة الخلق ٤ ـ ذمّ الکلام ۵ ـ شمس المجالس ٦ ـ مناجات فارسی ۷ ـ منازل السّائرین ۸ ـ اسرارالقلوب ۹ ـ الهی نامه ۱۰ـ پردهٔ حجاب حقیقت ایمان ۱۱ ـ رسالهٔ دل وجان ۱۲ـ رسالهٔ عرفانی ۱۳ ـ رسالهٔ مفصّله ۱٤ ـ زادالعارفین ۱۵ ـ سخنان کوتاه حضرت علی ۱٦ ـ شکر و سکر ۱۷ ـ صد میدان ۱۸ ـ طبقـات الصوفیّه ۱۹ ـ قلندرنـامـه ۲۰ ـ کنزالسّالکین ۲۱ ـ گنجنامه ۲۲ ـ محبت نامه ۲۳ ـ معارف ۲٤ ـ مقالات ۲۵ ـ مقولات ۲٦ ـ میمونه ۲۷ ـ نصایح ،وصایا ۲۸ ـ نصیحت نامه ۲۹ـ واردات ۳۰ـ هفت حصار ـ برابر صفحهٔ ۱۲ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری باهتمام آقای شیروانی که بسال ۱۳۵۲ ، از طرف بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده علل المقامات بقلم ابوالفتح عبدالملك کوفی هم از ملفوظات و تدریس او بەرشتهٔ تحریر درآمده .

رسالهٔ هفت حصار که دارای یك رشته مطالب یکنواخت مناجات مانند

نادلنشین است، شیعهٔ دوازده امامی بودن خواجه را میرساند ، درصورتیکه او از اهل سنّت بوده و برابر نوشتهٔ آقای شیروانی در همان صفحهٔ ۱۲ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری که در بالاآن اشاره شد ، درشرع و فقه از امام شافعی و در اصول عقاید از امام حنبل پیروی میکرده است . چون این رساله در نسخه‌های کهنه سابقه ندارد و رنگ و بوی چندانی هم از شیوهٔ گفته‌های خواجه را نشان‌نمیدهد ، همانطوریکه شادروان استادوحید دستگردی در آغاز رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری چاپ ارمغان و آقای شیروانی در صفحهٔ ۱۳ همان مجموعهٔ رسائل نیز تصریح کرده‌اند، چنین برمی‌آید ساخته و پرداختهٔ دورهٔ صفویه میباشد و خواسته‌اند با این کار شیعه بودن او را برسانند ـ مطالب مناجات مانندی که با ذکراسامی دوازده امام برای‌اثبات تشیّع خواجه دراین رساله گنجانده‌اند بدین‌ترتیب است :

الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و امام زین‌العابدین و محمدباقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی‌بن موسی‌الرضا و محمدالتقّی و علی النّقی والحسن العسکری و محمد المهدی صلوات‌الله علیهم اجمعین .

جای خرسندی است که دو نسخهٔ جامع خطی قدیمی از آثار خواجه‌در استانبول ترکیه وجود دارد و فیلم و نسخهٔ عکسی آنها نیز درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران میباشد . این دو نسخه می‌تواند میزان تشخیص رسالات منسوب باو باشد و آثار اصلی را ازملحقات وساختگی جدا سازد . همچنانکه نبودن رسالهٔ هفت‌حصار در این دو نسخهٔ مفصل و کهنه ، عدم اصالت آن را روشن میسازد ومیرساند که ساخته و پرداختهٔ دیگران است .

یکی از این دو نسخه بنام تحریرات خواجه عبدالله انصاری در کتابخانهٔ

مراد ملا بشماره ۱۷۹۶ بایگانی است که شامل ۲۱ رساله و در ۳۹۱ برگ میباشد بخط نستعلیق. کتابت آن بنا بر آنچه که درپایان برخی از رساله‌ها قید شده، از سال ۸۵۲ تا ۸۵۵ هجری قمری را نشان میدهد. نسخه‌های عکسی آن در مجموعه‌های ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است که‌رویهم چهارجلد میباشد. خوشبختانه رسالهٔ اول آن که شامل ۴۲ فصل است، باهتمام دانشمند گرامی آقای محمد شیروانی معلم دانشگاه و سرپرست بخش نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، همچنانکه قبلا نیز اشاره شد، در سال ۱۳۵۲ خورشیدی ازطرف بنیاد فرهنگ ایران بچاپ رسیده و امسال منتشر شده است. امید است بقیه نیز زودتر چاپ شود و در دسترس عاشقان عرفان قرار گیرد.

نسخهٔ دوم خطی بنا بر آنچه آقای شیروانی در مقدمهٔ همان جلد اول یا رسالهٔ اول نوشته، بشمارهٔ ۱۴۷۳ درکتابخانهٔ شهید علی پاشا میباشد وبسال ۹۰۶ کتابت یافته و فیلم و نسخهٔ عکسی آن نیز در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

علاوه براین دونسخهٔ خطی قدیمی که روشنگر آثار اصیل شیخ‌الاسلام هرات میباشد، تفسیر کشف‌الاسرار وعدّة الابرارهم که بسال ۵۲۰ هجری‌قمری یعنی ۳۹ سال پس‌از درگذشت خواجه پایان یافته، گنجینهٔ معتبری است برای یك سلسله از گفته‌های او که در آنجا یاد شده.

در بارهٔ گفته‌ها ونوشته‌های آن قطب راه و مرشد دل آگاه بقدر کافی صحبت شد و اطلاعات لازم بدست آمد. اکنون باید کمی هم دربارهٔ شرح حالش به‌گفت وگو بپردازیم و از پیدایش و پرورش و طیّ مراحل معنوی او سخن بداریم.

شرح احوال و داستان زندگانیش در برخی از کتابها و تذکره‌ها نوشته شده، مانند لغت‌نامهٔ دهخدا و صفحهٔ ۱۶۸ جلد دوم ریحانة الادب و تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق و جلد دوم تاریخ ادبیات استاد فروزانفر وغیره. اما کتاب نفحات الانس من حضرات القدس تألیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی (۸۱۷ - ۸۹۸) بتصحیح مهدی توحیدی پور در این باره از نوشته‌های دیگر جامع‌تر و گویاتر است و بنا براین موضوع را از روی آن بیان می‌کنیم. خوبست این را هم یادآور شویم که نفحات الانس جامی ترجمه و تکمیل کتاب طبقات الصّوفیّه تألیف شیخ ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سلّمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری قمری میباشد. حضرت شیخ‌الاسلام درمجالس صحبت وموعظه آنرا بزبان هروی املاء و تقریر میکرده ومطالب و شواهد دیگری هم بر آن می‌افزوده. یکی از شاگردانش املاء استاد را نوشته و بصورت کتاب دیگری درآورده که برابر پاورقی صفحهٔ ۱۰۲ غزالی نامهٔ استاد همایی چاپ سال ۱۳۴۲، بنام امالی خوانده شده یعنی املاها. پس از آن مولانا جامی امالی خواجه را از زبان قدیم هروی بزبان سادهٔ فارسی برگردانده ونام مشایخ دیگر را تا زمان خودش نیز برآن افزوده و آنرا نفحات الانس من حضرات القدس نامیده است.

بنابرآنچه گفته شد، ما از روی همین کتاب ارزنده به بیان مقصود می‌پردازیم و گفته‌های مفصل آنرا دراین باره خلاصه می‌کنیم. اینك برگزیدهٔ سخنانی از آن کتاب در بخش نام و نشان آن دانای روشندل:

ابو اسمعیل عبدالله‌بن ابی منصور محمدالانصاری الهروی قدّس سرّه - لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ‌الاسلام هرجا که در این کتاب مطلق واقع شده ویست، از فرزندان ابوالمنصور مت‌الانصاری است، مت‌الانصاری

پسرابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در آن وقت که بمدینه هجرت کردند . ابوایوب انصاری در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بااحنف بن قیس بخراسان آمده و درهرات ساکن شده بود .

شیخ الاسلام گفته است پدرمن ابومنصور دربلخ باشریف حمزهٔ عقیلی[1] می بوده ، وقتی زنی به شریف گفته است ابومنصور را بگوی مرا بزنی بگیرد ، پدر من گفته من هزگز زن نمی خواهم و آنرا ردکرده . شریف گفته است آخر زن خواهی و ترا پسری آیدااما چه پسری ! ، چون به هرات آمده زن خواسته و من بدنیا آمده ام .

شریف در بلخ گفته که ابومنصور ما را به هری پسری آمده چنان مهین که جامع مقامات .

شیخ الاسلام میگوید این کلمهٔ آفرین است که بهقهندز[2] زاده ام و آنجا بزرگ شده ام . ولادت من روز جمعه بوده ، در وقت غروب آفتاب ، دوم شعبان سال ۳۹۶ - من ربیعی ام ودر وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم ، آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور بوده که من بدنیا آمده ام ، هرگاه که آفتاب بدانجا رسد سال من تمام گردد و آن میانهٔ بهار بود وقت گل و ریاحین .

هم او گفته است که ابوعاصم پیروخویشاوند من است . من درکودکی به وی شدمی ، وقتی به وی شدم نان واسکرهٔ آبکامه پیش من نهاد و مرا قوّالی کرد و چیزی برخواند ، خاتون وی که عجوزه یی بود سخت محتشم و خداوند ولایت ، گفت پیر من یعنی حضرت خضر علیه السلام عبدالله را دید ، گفت وی کیست ؟ گفتم فلان کس است ، گفت از مشرق تا مغرب همهٔ جهان

---

۱ - پیر پیر خواجه عبدالله انصاری بوده .   ۲ - قهندز = کهن دز .

از وی پرشود یعنی از آوازهٔ وی .

شیخ الاسلام گفت این پرسیدن فن ویست ، خود داند اما پرسد .

بانو عالیه زنی بوده باشکوه به پوشنگ ، چون شیخ‌الاسلام بر زمین آمد خضر علیه‌السلام ویرا گفت آن کودك را دیدی در هری ؟ از مشرق تا بمغرب از وی پرشود . بانو عالیه گفته پیرمن یعنی خضر علیه‌السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفده ساله ، نه پدر داندکه او کیست و نه مادر ، وی چنان شودکه در همه روی زمین کس از وی مه نبود ، بازگفت از مشرق تا مغرب ازو پرشود .

شیخ‌الاسلام‌میگویداول مرا در دبیرستان زنی کردندگفتند زیان‌دارد، چون چهارساله شدم مرا در دبیرستان مالینی کردند و چون نه ساله شدم املاء می‌نوشتم از قاضی ابو منصور و از جاروذی وچهارده ساله بودم مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان ادب خرد بودم‌که شعر می‌گفتم چنانکه دیگران را برمن حسد می‌آمد . پسرکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود،من بربدیهه شعرهای تازی می‌گفتم و هرچیزکه کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی ،بگفتمی زیاده از آنکه آنکس خواسته بودی . وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر گوید ، پدر وی فاضل بود ، گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه که این بیت را تازی کند .

بیت

روزی که بشادی‌گذرد روز همانست و آن روز دگر روز بد اندیشانست

من در وقت گفتم :

ویوم‌الفتی ماعاش فی مسرّة　　و سایره یوم الشّقاء عصیب
رم‌الوصل‌مادمت السعاده فالدجی　　بتنغیص عیش الاکرمین رقیب

وهم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکوروی و ابو احمد نام داشت ، یکی گفت برای وی چیزی بگوی ، من . این بگفتم :

لا بی‌احمد وجه قمرالليل غلامه　　وله لحظ غزال رشق القلب سهامه

همو گفته است که مرا ششهزار شعرتازی بیش‌است که بروزن راست در دست مردمان و بر پشت اجزای من است .

میگوید وقتی قیاس کردم کـه چند بیت یـاد دارم از اشعار عرب ، هفتادهزار بیش یاد داشتم ـ وقتی دیگر گفته من صدهزار بیت بتازی از شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتفاریق یاد دارم .

گفته‌است بامداد پگاه به مقری‌شدمی بقرآن‌خواندن، چون باز آمدمی بدرس مشغول شدمی شش روی ورق بنوشتمی و از برکردمی ، چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی . روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ‌فراغت نبودی و از روزگار‌من‌هیچ بسرنیامدی بلکه هنوز دربایستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی ! بشب در چراغ حدیث می‌نوشتمی و فراغت نان خوردن نبودی ، مادر من نان پاره لقمه‌کردی ودر دهان می‌نهادی در میان نوشتن . حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی . من سیصدهزار حدیث یاد دارم با هزار هزاراسناد . آنچه من کشیده‌ام درطلب حدیث‌مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هرگز کس‌نکشیده باشد، یکمنزل از نیشابور بود تا زیاد

که باران می‌آمد و من در رکوع می‌رفتم و جزوه‌های حدیث بشکم بازنهاده بودم تا ترنشود. مرا آن نیّت بس که مرا باول علم آموختن بوده از وی یعنی نه طلب دنیارا بود که‌الله تعالی رابود ونصرت‌سنّت مصطفی‌را بود صلّی‌الله علیه و آله و سلّم. بروزگار من هیچکس آن نکرده که من، اگرمن دست براندام خودنهاد می‌گفتندی که این چیست آنرا حدیث داشتمی. من ازسی‌صدتن حدیث نوشته‌ام که همه‌سنّی بوده‌اند وصاحب حدیث نه مبتدع وصاحب‌رأی وهیچکس را این میسّر نشده. بسی اسنادهای عالی که بگذاشته‌ام و ننوشته‌ام که مرد صاحب رأی‌بودیا از اهل کلام که محمدبن‌سیرین گفته: انّ هذاالعلم دین فانظروا عمّن تأخذونه، و بنیشابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلّم بود و اشعری مذهب اگر چه اسنادهای عالی داشت.

حضرت خواجه عبدالله انصاری از یك عدّه اقطاب و مشایخ بزرگ همزمان خود یادمیکندواز چگونگی ارتباطش باهریك از آنان سخنانی میگوید که اینك بطور خلاصه بذکر آنها میپردازیم:

ازخواجه‌یحیی‌بن‌عمّار الشّیبانی قدّس‌سرّه یاد میکند و چنین‌میگوید: من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی‌عمّارم، اگر من وی را ندیدمی دهان بازنتوانستمی کرد، یعنی در تذکیر و تفسیر. من چهارده‌ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیان را گفت عبدالله را بناز دارید که از وی بوی امامی میآید. وقتی خواجه عمّار بیمار شده بود، چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود و دو غلام دست وی را گرفته بودند و بر منبر بردند. گفت یحیی عمّار همه عزّ خودرا از این سرچوب یافته، یعنی منبرو کرسی ولیکن اکنون‌نمیتوانم. پس گفت شنیدم که گفته‌اندیحیی عمّار را پای در کشیدند، مصطفی‌راصلّی‌الله علیه‌و آله‌وسلّم‌پای در کشیدندابوبکربجای وی بنشست وابوبکرراپای‌در کشیدند

عمر بجای وی بنشست و عمر را پسای در کشیدند عثمان بجای وی بنشست و عثمان را پسای در کشیدند علی بجای وی بنشست رضوان‌الله علیهم اجمعین ، مرا پسای درکشیدند عبدالله بیاید بجای من بنشیند براینجا و بردماغ ملحدان و مبتدعان میزنند .

من آن روز بپای کرسی نشسته بودم ، خواجه اشارت بمن کردندکه آن عبداللهکودکست . پس‌از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبدالله تو بودی ولعمری که چنان بود .

ازشیخ‌ابوالحسن خرقانی یادمیکند ومیگوید: مشایخ من‌درحدیث وعلم شرع بسیاراند،اما پیرمن دراین‌کار یعنی در تصوّف وحقیقت ،شیخ ابوالحسن خرقانی است رحمه‌الله تعالی . اگر من خرقانی را ندیدمی‌حقیقت ندانستمی ، همواره این باآن درمی‌آمیختی ، یعنی نفس با حقیقت . وی پیر من است بیك سخن‌که‌گفت این‌که میخورد و می‌خسبد چیز دیگر است . مرا بوی پس از این هیچ چیز نماندکه علم حقیقت مرادیده و دانسته شد .

من عزیمت حجّ‌اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود و درباز‌گشتن بصحبت خرقانی رسیدم ، مرا بدید گفت : در آی ای من ماشوکهٔ تو ، یعنی معشوقهٔ تو . گفت از دریا آمدی صاحب مقامات ـ یعنی از دریای تفرقه بکشتی جمع آمدی. جزالله تعالی نداندکه آن چه‌بود که وی‌گفت از غیب . مرا از کرامات وی‌آن تمام بودکه مرا گفت از دریا آمدی و ازعلم وی آنکه گفت این که‌میخورد و می‌خسبد چیزی دیگر است . چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم ، وی مرا تعظیم می‌داشت ، درمیان سخن می‌گفت با من مناظره می‌کن که توعالمی و من جاهلم . من هیچکس ندیده‌ام و نشنیده‌ام از این دو تن به ،خرقانی بخرقان وطاقی بهرات وهیچکس نشنیده‌ام ونديده‌ام

که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا . مریدان خرقانی مرا می گفتند سی سال است با وی صحبت میداریم ، هرگز ندیده‌ایم کسی را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا . برای این بود که مرا به وی فرستاده بودند .

با وی گفتم ای شیخ سوآلی دارم . گفت بپرس ای من ماشوکهٔ تو . از وی پنج سئوال کردم ، سه بزبان و دو بدل و همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته بود و از آن بی‌خبر نعرهٔ میزد وآب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن میگفت .

شیخ ابوعبدالله‌محمدبن الفضل بن‌محمدالطّاقی السّجستانی الهروی از مشایخ بزرگ وعالم بعلوم ظاهر و باطن بوده ، خواجه عبدالله انصاری از او یاد میکنند و میگوید : او پیرمن است و استاد من دراعتقاد حنبلیان که اگرمن او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی ... وی در کار هیچکس چنان دور فرا نبوده که درکار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله با منصور است سبحان‌الله آنچه نور است که الله‌تعالی در دل تو نهاده .

شیخ الاسلام گفته چهل‌سال بربایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت .

دنبالهٔ گفته‌های پیرهری چنین است :مرا به چشم و دل محمد قصّاب (شیخ محمدقصّاب آملی) بزرگ نموده‌اند اما خرقانی مرا بشناخت ومحمد قصّاب مرا تعظیم تمام داشت .

از شیخ ابو عبدالله‌بن باکویة الشیرازی یاد میکند و میگوید : او سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ‌جهان همه‌را دیده بود و حکایات بسیارداشت از ایشان ،من خود از اوبانتخاب سی‌هزارحکایت نوشته‌ام و سی‌هزار حدیث. وی ملك بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم میداشت

که کس را نمی‌داشت . هرگه من پیش وی درآمدمی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابوالخیرو جز اوبرپای نمی‌خاست و فراست عظیم‌داشت.

حضرت خواجه عبدالله انصاری از پدرش ابومنصورمحمد الانصاری قدّس سرّه که مرید شریف حمزه عقیلی بوده سخن میراند و میگوید :

شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بکردی و گرد عالم بگشتی چون پدر خود ندیدی .

میگوید من هفتادوأندسال علم آموختم و نوشتم ورنج بردم دراعتقاد، اول آن همه از پدر خودآموختم ، لیکن قرّا بود صادق و متقّی و باورع که کسی آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید کـه وی . پدر من در من سرّی داشت عظیم ، مرا گفته بود عبدالله چند چون گوئی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم ! از توفضیل آید و ابراهیم ادهم . وی مـرا خوابی دیـده بود ، با من نمی‌گفت . امامی‌گفت هرروز تعبیری میکنم راست می‌آید .

در بخش شناسائی شیخ احمدچشتی وبرادر وی خواجه اسمعیل‌چشتی سخنانی است شنیدنی که درکتاب چنین آمده :

شیخ‌الاسلام‌گفت احمدچشتی بزرگ بوده ومرا تعظیم داشتی وحرمت دادی که هیچکس را نداشتی و ندادی و پیشین کسی که موی سفید خود را در پای من مالید وی بود و وی بزیارت شیخ ابونصر طالقانی شده بود و این بیت از وی شنیده :

دریغاکت ندانستم همی پنداشتم‌دانم　　　ازین‌پندار گوناگون‌ازین‌دانش‌پشیمانم

شیخ‌الاسلام‌گفت من هیچکس ندیده‌ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی ، وی خدمت من کردی و مـرا تعظیم تمام داشتی . من در قهندز مجلس می‌کردم و از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت داشتی وسخنان

من وی را باز می‌گفتی . وی میگفت که این دانشمند شما از کوی ما است ، خدای داند که از آن سخن وی در دل من و سرمن چیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه‌ییست .

پس‌از آن مرا دعوت کرد همه دنیای خود برمن باشد و پس‌از آن‌در سرماوبرف بنباذان شدیم،وی مرا ببردودرسّر کار ما از آنجا بود . و ابونصر سوهانگر از یاران چشتی است و وی صاحب فراست عظیم بود وآن وقت‌که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند، چهل و اندروزمن سخن می گفتم‌ایشانرا وبسط وافشاء علم حقیقیت اول از آنجا بود وهیچکس از ایشان بامن‌برابر نرفت وهمه خداوندان ولایت وکرامت و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد چون ابوحفص بغادروان که چشم‌وگوش فراسخن من میداشته بود،وی خداوند کرامات ظاهر بود بیحد . اگرابوحفص بغادروان زنده بودی شما جامه‌ی خود را از وی درکشیدی و در وی ننگریستی و من وی را سید و بزرگ می‌دیدم با کرامت ظاهر و فراست عظیم . دوستی از دوستان او بود، دوستان او پوشیده باشند از غیرت او ، تا دوستی ازدوستان او دوستان او را نشناسند ، و چون بشربکواشان که کبوترخان بسخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کادستانی که برشاخ توت‌رقص میکرد . چهل‌واندروز آنجا بودیم هرروزمهمان کسی‌وهزارودویست جامهٔ فتوح رسیده بود ازآن‌جزکهنه سجاده بخانه‌نیاوردم.

روزی در آن ایام سماع میکردم ودر آن شور می‌کردم و جامه‌پاره می‌کردم . چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع شدم ، در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان‌که بودکه با تو در سماع می‌گشت ؟ گفتم چه‌گونه ؟ گفت نو جوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو

می‌گشت در سماع ، هرگاه کـه آن نرگس را بفرا بینی تـو می‌داشتی تـو در شوریدی وبی طاقت‌تر شدی درسماع . گفتم کس را مگوی . دیگر پس‌از آن هنوز هرگز با هم نرسیدیم مگر باحفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و در آن هفته برفت .

چند تـن از پیران خود را بنامهای شیخ احمد حاجی ، شیخ ابوسلمه باوردی ، ابوعلی زرگر ، شیخ ابوعلی بوته‌گر ، شیخ اسمعیل دبّاس جیرفتی ، شیخ محمد ابوحفص کورتی ، شیخ عمو ، یاد میکند و ازمقام و منزلتشان‌سخن میراند . بویژه دربارهٔ شیخ عمو چنین میگوید : وی پیر فرشاد من است ، یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام و عمو مرید من بود با مریدی من‌ویرا و من همکاسهٔ وی بود می وچون وی نبودی من برجای وی بودمی و چون‌بسفر بودی نامه‌ها بمن فرستادی .

از پیر محمد کشوریاد میکند و میگوید : پیر محمد کشور تائب بوده و صادق ، ویـرا ریاضتهاست ، و وصالها کردی . وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا بچهل روز ، مرا گفتند که وی‌آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند کـه صد روز والله‌اعلم ، مرا گفته بود کـه اگر براین بپائی در شرق و غرب چون تو نبود .

از دیدارخود با ابوسعید ابوالخیر سخن بمیان می‌آورد ومیگوید : من دوبار باابوسعید ابوالخیربوده‌ام و وی دستار خودازسرفروگرفته وگلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهـان من نهاده . چون بنزدیـك وی شدم برای من برپای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندك کسی را داشتی ، لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگردر طریقت ، نه طریق مشایخ ورزیدی ، بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیك بودند .

شیخ‌الاسلام گفته است وقتی در راهی میرفتم، درویشی سوگند برمن دادکه مرا شلواری می‌باید ، مرا حکایت آن امام یادآمدکه سواره می‌آمده، درویشی بر وی سوگند میداد که مرا شلوار دهی ! آن امام از اسب فرودآمد و شلوار بوی داده ، مردمان گفتند این چراکردی که این گدایان همه دروغ گوی و زرّاق‌اند ؟ ! گفت من دانم امّا مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی در گذرم و مراد وی ندهم .

من نیز آن کار کردم وشلواربآن‌درویش دادم وبی شلوار مجلس‌داشتم.

گفته است‌من بسیاربجامهٔ عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیاربگیاه‌خوردن بسر برده‌ام وبسیار خشت زیر سر نهاده‌ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند ، هر چه من خواستمی بدادندی، اما من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از هیچ‌کسی چیزی نخواهم .

من خرد بودم هنوز که پدرمن دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید وما رادر رنج افکند وابتداءِ درویشی و محنت ما ازآن وقت بود . من‌بزمستان جبّه نداشتم و سرمای عظیم بود ، در همه خانـهٔ من بوریـا یکی بود چندانکه بر وی بخفتمی و نمد پاره‌یی که برخود پوشیدمی اگرپای راپپوشیدمی سربرهنه شدی و اگر سررا بپوشیدمی پای برهنه شدی و خشتی‌که زیرسرنهادمی ومیخی که جامهٔ مجلس برآن کردمی و بیاو یختمی . روزی عزیزی درآمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت ودرگریه ایستاد ساعتی‌بود دستارازسر فروکوفت و بنهاد و برفت . شش من نان بطشونی بود و من سفا ناخ می‌خوردم . هرگز در همهٔ عمر خود اللّه‌تعالی مـرا نیم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می‌گشایند اما مرا از آنچه اگر نپذیرم کافرباشم و اگر آنرا بردل من هیچ‌قدر

و خطر باشد کافر باشم تا بآن وقت که از آن نرستم و بایست آن از من نبردند آنرا بر من نگشادند و اگر ملك سلیمان باشد مرا از آنچه هرچیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و بروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا تقدمی کنند که میگویم که این آنست که من فلان وقت و روز دیده بودم و بردل من گذشته بود آن وقت که مرا می‌بابست آن بود نداد و اکنون میدهد .

ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر پس سر شیخ‌الاسلام مقدار سپری نور می‌دید . روزی باشیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می‌بینی برسر خواجه ؟ گفت می‌بینم . شیخ‌الاسلام گفت که نمی‌دید اما برنتافت آنرا که آن ترك چیزی می‌بیند و گوید که من نمی‌بینم . آن ترك . بحج رفت و باز آمد پس‌از آن دیگر آن نور ندید . شیخ‌الاسلام میگوید آن ترك گفت اکنون آن نورنمی‌بینم سبب چیست؟ گفتم اکنون تو خودرا بیامرزیده‌ی و خود را بزرگ در چشم می آری که حج کردم وحاجی‌ام . آن وقت خداوند نیاز و تشنهٔ ما بودی .

شیخ‌الاسلام گفت هرکس را بتی است، یعنی معشوقه‌یی ، وقت بهار بت من است که من بهار را دوست می‌دارم ، وقتی هوا گرم شده بود وگلها همه برسیده مرا می‌بایست که گل بینم تا چشم من برآساید، به گازرگاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقدار اسکره سخت نیکو که ممکن نبود که پیش از آن لاله بود .

شیخ‌الاسلام گفت وقتی تنگدل بودم و بدر سرای خود نشسته بودم اندیشناك بسبب امری ، بادی سخت بجست و کاغذ کی هشت‌سواز زیر در فرو افتاد بخط سرخ برآن نوشته که فرج فرج !

شیخ‌الاسلام میگوید شیخ‌ابوالخیر تیناتی هشت سال بمکه مجاور بود

وهیچ سئوال نکرد این صعب‌تر بود کـه کسی که چیزی ندارد در مکّه سئوال نکند ، وقتی هشت شبان روز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سست شد . بحیله خود را بمقام ابراهیم علیه‌السلام افکند که دو رکعت نماز بگذارد و از سستی در خواب شد ، الله تعالی را خواب دیدکه با وی گفت چه خواهی ؟ گفت اشراف بر مملکت ، گفت بدادم . گفت دیگر چه خواهی ؟ گفت حکمت . گفت بدادم ، بیدار شد .

اشراف وی بر مملکت یکی آن بودکه گفتی برسرها می‌بینم بخط‌سپید که سعید و برسرها می‌بینم که شقی ، و دیگر گفتی که هرکه از اقلیمی روی‌بحج نهد ویرا می‌بینم .

شیخ‌الاسلام میگوید مرا آن نبایدکه بدانم شقی کیست که در آن چه کرامت باشدکه غم هرکسی ببایدخوردن ؛ و من در بدکم بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم‌که مقام وی بنزدیك حق تعالی تا کجاست بیك نگریستن ، اماشقاوت ندانم‌ونخواهم که بدانم‌یعنی اگرخواهم‌بدانم .

مرا بنگذارند که جداکنم اهل ولایات را از دیگران ، وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند .

تفصیل حکمت‌ها و نکته‌هائی کـه برزبان شیخ‌الاسلام گذرانیده‌اند متعسّر بلکه متعذّر است ، بسیاری از آنهاگذشته است و شایدکه بعضی دیگر بیاید انشاءالله تعالی و براین مقدار اقتصار افتاد .

وفات وی روزآدینه بود دربیست و دوم ماه ذی‌الحجّه سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمأة (٤٨١) و عمروی هشتاد و چهارسال بوده .

خلاصهٔ داستان زندگی حضرت خواجه عبدالله انصاری قدّس‌الله‌سرّه از روی نفحات‌الانس جامی به‌پایان رسید . بطوریکه آقای شیروانی درمقدمهٔ

همان مجموعهٔرسائل خواجه‌عبدالله انصاری می‌نویسد درپایان عمر نابیناشده . آرامگاهش در گازرگاه شمال هرات است و زیارتگاه مردم میباشد ـ درود به روان پاکش باد .

داستانی از غزالی نامه

استاد همایی در صفحهٔ ۳۳۶ غزالی نامه چاپ سال ۱۳۴۲ ، داستانی از پیرهرات یاد میکنند که آنرا هم در اینجا می‌آوریم تا براطلات قبلی افزوده شود . اینك داستان :

خواجه عبدالله انصاری مردی‌عالم‌متورّع بودو در تورّع ودین داری تعصّب‌عجیب داشت . یکی از وقایع مهم زندگانی او را ابن جوزی در وقایع سال ۴۷۸ نوشته است کـه در ماه رمضان این سال در هرات خطیبی فیلسوف بمشرب فلاسفه سخن‌گفت و شیخ عبدالله انصاری از در کار این کار با وی درآویخت و گروهی بحمایت انصاری بـرخاستند و غوغا و فتنه‌یی عجیب در هرات برپا شد، خطیب فیلسوف را زدند وخانه‌اش را بسوختند ، وی به فوشنج (= پوشنگ) رفت و بقاضی ابوسعد ابن ابی یوسف پناه بردکه استاد ومعلّم خودخواجه عبدالله بود ،اما غوغا دنبال‌او را رها نکرده بفوشنج رفتند وبقاضی ابوسعد نیز گزند رسانیدند و بدین سبب نیز زد و خوردهاواقع شد و گروهی زخم خوردند ، عاقبت آتش فتنه بالا گرفت تا مدرسهٔ نظامیه آنجا ، خواجه نظام‌الملك طوسی کس فرستاد و عبدالله انصاری را از هرات تبعیدکرد تا فتنه بیار امید و پس‌از چندی به هرات برگشت .

آقای شیروانی در صفحهٔ ۱۳ مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری از مذهب او سخن میراند و چنین میگوید :

در دورهٔ غزنویان که دورهٔ تفتیش عقاید بود ، گویند روزی مأموران

محمود غزنوی با خواجه برخورد کردند ، هنگامی که وی از زیارت خرقانی باز می‌گشت و قصد زیارت ابن خاموش را داشت : ماموری او را بجرم اهل بدعت بچنگک آورد . خواجه گوید :

« هنگاهی که نزدیك شهرری رسیدم بامن مردی از مردم آن شهربود ، از من مذهب مرا پرسید ، گفتم حنبلی هستم ، گفت من نام این مذهب را نشنیده‌ام واین بدعت است . ازجامهٔ من گرفت وگفت: تا ترا نزد شیخ‌ابوحاتم نبرم رها نخواهم کرد . گفتم خوب است زیراآن همه رنج سفر را برای دیدار آن شیخ می‌کشیدم . چون به نزد او رسیدم ابو حاتم آن مرد راگفت : « او را بهل ، هرکس حنبلی نباشد مسلمان نیست » . آن مرد دریافت که چون خواجه اهل قرآن و حدیث بوده است وحنبلیان هم‌چنین‌اند پس‌وی‌اهل بدعت نیست .

سخن از کتاب حاضر

در بارهٔ شرح زندگی و آثار علمی قطب‌العارفین و قدوة السالکین حضرت خواجه عبدالله انصاری قدّس سرّه العزیز بقدرکافی صحبت کردیم ، یعنی گفتنی‌ها را گفتیم و نوشتنی‌ها را نوشتیم ، اکنون جای آنست کمی هم از این کتاب حاضر صحبت بداریم و چگونگی آنرا نمایان سازیم .

رسالهٔ زادالعارفین که تاکنون بچاپ نرسیده ، جزو مجموعهٔ خطی شماره ۱۷۹٦ از کتابخانهٔ مرادملا در استانبول است که قبلا هم بآن اشاره کردیم . از صفحهٔ ۲۷٤ تا ۲۸٦ مجموعهٔ ۸۷۱ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ثبت است . تاریخ تحریردرصفحهٔ آخرکتاب ۱۵ ربیع‌الاخرسنهٔ ۸۵۳نوشته شده . نسخهٔ خطی‌ناقص گلچین مانندی‌هم‌بشماره ۵۷۳/د مجموعهٔ کتابخانهٔ‌دانشکده الهیات‌است که درسال ۱۱۹٤ تحریریافته واکنون درکتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه میباشد . از باب چهارم‌آن هم‌که برابرباب سوم نسخهٔ کتابخانهٔ مرادملااست ،

فقط چهارسطر قابل استفاده میباشد ، بقیهٔ آن محو و ناخوانا و از قلم افتاده است . بنا برآنچه گفته شد، نسخهٔ مجموعهٔ مرادملادرحکم منحصر بفرد خواهد بود و اساس کار ما برروی آنست .

در ضمن بررسی معلوم شد موضوعات بابهای پنجگانهٔ زادالعارفین با اختلافات زیادی در رسالهٔ کنزالسالکین که جزو رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری چاپ ارمغان میباشد نیز هست و شباهت زیادی بهم دارند، می‌توان گفت رسالهٔ زادالعارفین راکه مختصر و مفید است قبلا نوشته وبعداً در رسالهٔ کنزالسالکین نیز بطور مفصل آورده است وبا اینکه زادالعارفین خلاصه‌ای از آنست . رویهم رفته متن وموضوع دورنمای یکدیگر هستند وهمآهنگی زیادی باهم دارند . چون کتابی که بنام رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان چاپ شده براساس مجموعهٔ خطی است که در بین ۱۰۲۸ و۱۰۳۵ تحریر یافته ومربوط به دورهٔ صفویه میباشدکه سابقهٔزیادی ندارد، از این‌جهت بفکر افتادم‌برای‌تطبیق ونتیجه‌گیری، نسخهٔ خطی قدیمی بدست آورم، خوشبختانه این آرزوخیلی زود برآورده شد، زیرا یك نسخه ازآن درمجموعهٔ خطی‌شماره ۱۷۹۶ کتابخانهٔ مراد ملا در ترکیه میباشد کـه در مجموعهٔ عکسی شماره ۸۷۲ کتابخانهٔ مرکزی تهران ازصفحهٔ ۲۹۰ تا ۳۲۷ ثبت است و تاریخ تحریر آن‌نیز درآخر صفحهٔسلخ‌محرم‌الحرام ۸۵۵ نوشته شده . نسخهٔ دیگری هم در مجموعهٔ خطی ۱۴۷۳ کتابخانهٔ شهیدعلی‌پاشا در استانبول است کـه بسال ۹۰۶ تحریر یافته و دربرگهای آخر مجموعهٔ عکسی ۱۱۳۱ و اوایل‌مجموعهٔ ۱۱۳۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به ثبت رسیده .

جای تعجب است این دونسخه ازکنزالسالکین که فاصلهٔ کتابت آنها درحدود پنجاه و یك سال میباشد ، باهم اختلاف زیاد دارند ، ولی هماهنگی

نسخهٔ مجموعهٔ مراد ملا بازادالعارفین بیشتر است و چون هردو دریك مجموعه هستند و در یك زمان نوشته شده‌اند ودرحدود ۵۱ سال از نسخهٔ مجموعهٔ شهید علی پاشا جلوتر میباشند، علیهذا سندیّتشان برای بهره‌گیری ما بیشتر و معتبرتر است . از سوی دیگر می‌بینیم نسخه‌های کنزالسالکین که تاریخ کتابت آنها پس از زمان تحریر نسخهٔ مجموعهٔ شهیدعلی‌پاشامیباشد ، با آن مطابقت‌دارند و اختلافاتشان خیلی جزئی‌است . مانند همان کنزالسالکین مجموعهٔ چاپ‌شده از طرف مجلهٔ ارمغان ونسخهٔ موجود درمجموعهٔ خطی شمارهٔ ۵۱۳۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی کـه مربوط بـه سدهٔ دهم است . چنین برمی‌آید نسخهٔ مجموعهٔ کتابخانهٔ شهیدعلی‌پاشااساس این‌قبیل نسخه‌ها میباشد و نسخه برداری کنندگان از رسالهٔ مجموعهٔ کتابخانهٔ مراد ملا که قدیمتر و معتبر است بی‌خبر بوده‌اند .

پس‌از مطالب گوناگونی که گفته شد ، اکنون از روش کارخود در بارهٔ این رسالهٔ گفت‌وگو می‌کنیم و میگوئیم : اساس کارما همان خود نسخهٔ زادالعارفین از مجموعهٔ کتابخانهٔ مراد ملا در استانبول است ، ولـی جمله‌ها یـا واژه‌هائـی را کـه در دو نسخهٔ خطی کنزالسالکین و نسخهٔ ناقص الهیات وجود دارد بـا آنها تطبیق می‌کنیم و اختلافات یا نسخه بـدلها را در پاورقی می‌نویسیم ، ضمناً فهرست اختلافات کلّی این نسخه‌ها را هم بطور خلاصه در اینجا یادآور می‌شویم تا مختصر اطلاعاتی در این باره بدست آید :

مقدمهٔزادالعارفین‌مابا اختلافاتی درمقدمهٔ زادالعارفین‌مجموعهٔ الهیات و نسخه‌های کنزالسالکین درمجموعهٔ کتابخانهٔ شهیدعلی‌پاشا ومجموعهٔ شمارهٔ ۵۱۳۸ کتابخانهٔ مجلس و نسخهٔ چاپ ارمغان نیزآمده ، ولی آنرا در بخش : « فضیلت شب » از کنزالسالکین مجموعهٔ کتابخانـه مراد ملا می‌بینیم . از این

سنجش‌ها چنین بـرمی‌آیـد کنزالسالکین اصلی همان نسخهٔ موجود در مجموعهٔ کتابخانهٔ مرادملا میباشد و نسخه‌های دیگر دورنمائـی از زادالعارفین است. زیرا درمقدمهٔ کنزالسالکین نسخهٔ مجموعهٔ کتابخانهٔ مرادملا مطالب و اشعاری آورده که ویژه خود رسالهٔ کنزالسالکین و در شناسائی آنست.

باب اول زادالعارفین که در بیان عقل وعشق است، در کنزالسالکین نسخهٔ مراد ملا باب سوم میباشد، ولی درنسخهٔ شهیدعلی پاشا و الهیات نیزباب یکم است. دراین باب از نسخهٔ شهیدعلی پاشامقدمهٔ مفصلی‌راجع به حمدوثنای خدا دارد کـه بـه نسخه‌های بعدی نیز راه یافته، مانند نسخهٔ خطی مجلس و مجموعهٔ چاپی‌ارمغان. نسخهٔ مراد ملا و زادالعارفین ونسخهٔ الهیات این مقدمه را ندارند.

باب دوم زادالعارفین که در مناظرهٔ شب و روز است، در نسخه‌های دیگر هم باب دوم میباشد، اما دونسخهٔ مرادملا و شهیدعلی پاشابا هم‌اختلاف زیاد دارند، از سوی دیگر میان دو نسخهٔ کنزالسالکین مرادملا و زادالعارفین هماهنگی زیاد دیده میشود.

باب سوم زادالعارفین که در بیان درویشان حقیقی و مجازی است، درکنزالسالکین نسخه مراد ملا باب اول و در نسخهٔ شهید علی‌پاشا باب پنجم‌و درنسخهٔ الهیات باب چهارم است. دراین‌باب‌هم اختلاف‌زیاد درمیان‌نسخه‌ها دیده می‌شود باب چهارم زادالعارفین که در عنایت سبحان با انسان میباشد، برابر باب چهـارم نسخهٔ شهیدعلی پاشا و بـاب سوم نسخهٔ الهیات است. در کنزالسالکین نسخهٔ مرادملا بـدون داشتن عنوان از صفحهٔ ۳۱۳ نوشته شده. در اینجا اختلافات میان نسخه‌ها کمتر است.

باب پنجم زادالعارفین که در غرور جوانی میباشد با اختلافاتی برابر

باب چهارم کنزالسالکین نسخهٔ مرادملا وباب ششم نسخهٔ شهیدعلی پاشا است. نسخهٔ الهیات ندارد .

ازاین‌سنجشها برای‌خودبنده این‌نتیجه‌بدست می‌آیدکه تکلیف دونسخه زادالعارفین وکنزالسالکین نسخهٔ مجموعهٔ مرادملا که هردو در یك زمان نوشته شده ومانند دو رسالهٔ صد میدان ومنازل السائرین باهم نزدیکی وسازش دارند روشن است ، یعنی هردو از خواجه عبدالله انصاری میباشد ،ولی کنزالسالکین نسخهٔ مجموعهٔ شهیدعلی پاشا را که با نسخهٔ کتابخانهٔ مرادملا اختلاف فراوان دارد نمی‌توان از پیر هرات دانست . من گمان میکنم کس دیگری در نسخهٔ اولی تصرفاتی کرده و مخصوصاً در بعضی جاها مطالب دیگری بآن افزوده و سرانجام کار باین شکل درآورده است که رنگ و بوی کلام خواجه یا تأثیر کلام او درآن‌کمتر دیده می‌شود . رویهم رفته بایدحساب آن دو را از هم جدا کرد و نسخهٔ مرادملارا اصل وپایهٔ کار قرار داد . نسخه زادالعارفین‌دانشکدهٔ الهیات را هم که ناقص و خلاصه شده و تازه است نمی‌توان بشمار آورد و برایش مدرکیّت قائل شد .

من در اینجا علاوه برتطبیق بعضی از جمله‌ها و کلمات متن کتاب با سه نسخهٔ دیگر و نشان دادن اختلافات جزئی و نسخهٔ بدلها ، آیات و احادیث راکه درمتن بآنها اشاره شده ، با ذکر مأخذ آیات بیرون آورده پس‌از پایان یافتن خودکتاب درفصل دیگری‌بنام شرح‌آیات واحادیث‌آورده ترجمه‌کرده‌ام تا معنی و مفهوم‌آنها برای خوانندگان روشن شود . در دنبال آن هم برخی‌از واژه‌ها را یادکرده معنی آنها را نوشته‌ام . بیشترواژه‌ها عربی است وهرکدام که فارسی میباشد در میان پارانتز نشان داده‌ام .

اگر درمتن کتاب بعضی اشتباهات آشکار جزئی بوده آنها را بحکم

لغت یا ازروی نسخه‌های‌دیگراصلاح کرده‌ام . مانندخواجه که بصورت (حواجه) وتاریکی‌ها که بصورت تاریکها نوشته شده .

در متن کتاب مطابق رسم‌الخط قدیم حرف : (ب) بجای : (پ) و حرف (ج) بجای : (چ) و حرف (ك) بجای : « گ » بکار رفته . گاهی هم حرف : (ی) درآخر بعضی واژه‌ها بجای علامت مضاف آمده . مانند : (من معدنی کرامتم) . بنده همهٔ اینها را برسم‌الخط فعلی برگرداندم که درست خوانده شود .

سخن بدرازا کشید ، کم‌کم بحث را به پایان میرسانیم . برای اینکه حق‌خدمت‌ومحبت‌وهمکاری اشخاص‌نیکوکارمعلوم‌گردد ومایهٔ سرمشق دیگران شود ، لازم میدانم از راهنمائی‌ها و مساعدتهای آقایان عبدالحسین حائری و رحیم رحیمی‌درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی وآقای محمد شیروانی سرپرست بخش کتابهای خطی درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران سپاسگزاری کنم .

آقایان رحیمی و حائری نه اینکه تنها در بارهٔ این کتاب بمن کمك کرده و اطلاعاتی در اختیارم‌گذاشته‌اند، بلکه درتألیفات قبلی هم‌از روی صفا وصمیمیت و علاقه و دلسوزی این شیوهٔ مرضیّه را مراعات نموده و مرا از راهنمائی‌های خود بهره‌مند ساخته‌اند .

آقای‌شیروانی هم‌نه اینکه تنهادرنشان دادن‌این نسخه‌ها وعکسبرداری از آنها با کمال محبت و بردباری مرا یاری کرده‌اند ، بلکه هر وقت برای تهیهٔ مأخذ و مدرکی و یا عکسبرداری از نسخه‌های خطی به کتابخانه مراجعه کرده‌ام ، با نهایت میل و صفا با صرف وقت آنها را در اختیارم گذاشته و اطلاعات بیشتری بمن داده‌اند .

باآنچه گفته شد ، موفقیت این حقیردرچاپ‌این کتاب و زنده‌کردن

یکی از آثار ارزندهٔ حضرت شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحمةالله‌علیه، مرهون پشتیبانی سه نفر دانشمندان فوق‌الذکر است که در اجر معنوی این رساله سهیم هستند. خدا این قبیل نیکان سودمند را که بمصداق حدیث شریف خیر النّاس من ینفع الناس از بهترین بندگان خدا بشمار میروند، خوشبخت و عاقبت بخیر گرداند و برشمارشان بیفزاید - والسلام علی من اتّبع الهدی. -

مراد اورنگ

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۳

نشانی ها :

م ـ نشانهٔ نسخهٔ خطّی کنزالسّالکین از کتابخانهٔ مـراد ملّا در ترکیه (استانبول) .

ش ـ نشانهٔ نسخهٔ خطّی کنزالسّالکین از کتابخانهٔ شهید علی پـاشا در ترکیه (استانبول) .

ل ـ نشانهٔ نسخهٔ خطّی زادالعارفین از کتابخانهٔ دانشکده الهیّات که اکنون در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

زادالعارفین من مصنفاته

الحمدلله علی‌نواله والصلوة علی‌محمد و آله . این رساله‌ایست پرداخته شد برپنج باب و نام نهاده شد بزادالعارفین . فهرست ابواب این است : باب اول در مجادلهٔ عقل وعشق ، باب دویم درمباحثهٔ شب و روز[1] ، باب سیم در بیان درویشان مجازی و حقیقی ، باب چهارم درعنایت رحمن با انسان، باب پنجم درغرور جوانی وبهار زندگانی .

چنین میفرماید آن واله حضرت جباری خواجه عبدالله انصاری رحمةالله علیه (۲) :

حمد بی‌حدالهی را و ثنای بی عدّ پادشاهی را که برداشت از دیدهٔ دلها رمد و رفع السماوات بغیر عمد و بگسترانید فرش ثم استوی علی العرش وبقدرت از فهم دور وجعل الظلمات و النور و پدیدآورد دی و بهار وخلق اللیل والنهار و بیافرید کوه وکمر وسخّر الشمس والقمرو بیاراست چهرهٔ صباح و هوالذی یرسل الریاح وشمع یقین نهاد درخلد، سبحانه‌ان یکون له‌ولد . آمرزندهٔ خطا و عمد ، له‌الملك وله‌الحمد . دانای ضمایر هرقوم ، لاتأخذه سنةولانوم . بخشندهٔ فرح و سرور ، وهوعلیم بذات الصدور . صفات او بی عیب ، وعنده مفاتح الغیب . دارندهٔ آسمان و زمین ، فتبارك‌الله رب‌العالمین .

---

۱ - موضوع باب اول و دوم برابر ترتیب کتاب است ، درمتن پس‌وپیش شده .

۲ - این قسمت اززبان نسخه‌برداری‌کننده و ترتیب دهندهٔ کتابست .

شعر

صانعی کز قطرهٔ آب اول‌آلی میکند
نطفهٔ را بر سریر حسن والی میکند
حکمتش ترکیب جان و دل زآب و گل دهد
قدرتش ترتیب ایام ولیالی میکند
او دهد آب از سحاب و می‌نهددرنی شکر[1]
قدرت خود می‌نماید ذوالجلالی میکند
با دلی کز بی نیازی عشقبازی بایدش
آنچنان دل را ز شغل غیر خالی میکند
سالکی را کز شراب شوق خواهد مست کرد
خرقه پوش و جرعه نوش ولاابالی میکند
بندهٔ افکندهٔ را گر شود لطفش قرین
قصر قدرش تا براوج چرخ عالی میکند[2]
درازل‌بوده است او راعشق با این مشت خاك
تا نه پنداری که چندین لطف حالی میکند
در طلب خلق جهان و او زپیدائی نهان
این همه ناز از جمال لایزالی میکند
پرتو بدر منیر معرفت بر هرکه تافت
همچو انصاری محمد را بلالی میکند[3]

۱ - نسخهٔش : وی دهد از نی شکر ۲ - نسخهٔ م : قصر قدرش را بر اوج ... ۳ - نسخهٔ ش : هلالی میکند .

و درود بر آن محرم حرم وصول ، ممدوح و ما محمدالا رسول ، برداشت نقاب ازجبین برمسندانّی لکم رسول‌امین و گفت هان ای مشت[1] ظلوم کفّارانا ادعوکم الی‌العزیزالغفار. گفتارمرا مشویدجاحد والهنا والهکم‌واحد. حق تعالی در نبوت برمن گشاد، اتبّعونی اهدکم سبیل‌الرشاد . قومی که بودند بصلاح ملحق ، قالوا الآن جئت بالحق وبعضی ستیزه نمودند و خلف‌و قالوا قلوبنا غلف . پس تیغ زدبـراهل‌کین بفرمان اقتلوا المشرکین . اعدارانه مقصود ماند و نه مقصد ، از صولت دولت واقعدوا لهم‌کلّ مرصد .

شعر

سید او حی علوم من لدنّی اقتباس
شاه اوادنی سریر رب زدنی التماس
راز او در خانقاه حسبی‌الله بی‌شمار
ناز او در بارگاه لی مع‌الله بی قیاس
کوس صیت دولتش در آسمانها میزنند[2]
وز تواضع در زمین او مشت جو میکرد آس
گفت حق ای‌گنج دانش رنج تو از بهرکیست
گفت یارب از برای عاصیان ناسپاس
قاف تا قاف جهان سرگشته بود انصاریا
گر نبودی او که بودی هوپرست وحق شناس

ورضوان باداززبان هرولی برابوبکروعمرو عثمان‌و علی[3] ، خصوصاً بر اهل صدق و صفا و سلام علی عباده الذین اصطفی .

---

۱ نسخهٔ م : مشتی .   ۲ ـ نسخهٔ ش : برآسمانها میزدند .

۳ ـ و رضوان باد از زبان هر ولی برابوبکر و عثمان و علی ـ بهمان ترتیب در کنزالسالکین نسخهٔ کتابخانهٔ مراد ملا ونسخهٔ کتابخانهٔ شهید علی پاشا نوشته شده ، ولی جای تأسف است که درنسخه‌های بعدی نام هر چهارخلیفه را از قلم انداخته‌اند .

باب اول در بیان عقل و عشق[1]

چنین فرمود آن پیر با راه و آن عارف بارگاه خواجه **عبدالله رحمه‌الله:**

مرا روزی دزدی عجب دریافت[2] و بغارت نقرهٔ[3] دل شتافت و گفت ، ای بطاعت غنی که عیشی داری هنی ، زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادتی . چون این بگفت نفس من برآشفت ، او را دیدم شادمان و تا عیّوق کشیده بادبان . گفتم دور از بصرها[4] که در پیش داری خطرها . خود را بگریه دادم و زاری کردم چون آدم ، دل از عبودیت برداشتم و کرده ناکرده انگاشتم و ازخجالت در آب شدم و در بیداری در خواب[5] شدم . خود را دیدم براسبی و در پی تجارت و کسبی و بتازیانهٔ قهری می‌تاختم تا بشهری . دیدم شهری که نامش بود هری . بارهٔ او سطبر ، بروج او از صبر ، کوتوال او ذکا ، خندق او بکا ، منارش از نور ، جامعش چون طور .

شعر

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش

کعبه را صورت تواند بستن از وی منظری[6]

---

۱ ـ در نسخهٔ م باب سوم است . ۲ ـ نسخهٔ م : روزی درویشی از من پرسید که اگر وقتی در طلب آیم واز این بحر بلب آیم ، حق را بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم ؟ از عاقل وعاشق کدام بهتر و از عقل وعشق کدام مهتر ؟ گفتم روزی درین اندیشه بودم و تفکر می‌نمودم که ناگاه مرا عجبی دریافت .

۳ ـ ش : نقد . ۴ ـ م ، ش : نظرها .

۵ ـ م : بخواب . ۶ ـ ش : کعبهٔ صورت توان بستن ازو هر منظری .

قبة الاسلام دارالملك دین تمکین شرع
روضهٔ جنات[1] ، فردوس دوم شهر هری

جنبش اغصان او رمّان دل را شربتی
نالش مرغان او مرجان جان را ساغری

قرب صد فرسنگ باغست بر در دروازه‌اش
آنچنان باغی که درگیتی نیابی دیگری

منّ وسلوا سالیان آرند از صحرا و دشت
شیر خشت و پستهٔ دایم زهر کوه و دری

در زمان شدت گرما درو باد شمال
هرکرا جا نیست او جانان کند در پیکری

در آمدم درین بلد که تشبیه است[2] بخلد . دیدم خلق در عمارت و دو شخص در طلب امارت . یکی عقل افکار پیشه ، دویم عشق عیار پیشه . نگاه کردم تاکرا رسد تخت ویا کدام را[3] باشد بخت . عقل گفت من سبب کمالاتم ، عشق گفت من نـه دربند خیالاتـم . عقل گفت من مصر جامـع معمورم ، عشق گفت من پروانهٔ [دیوانـهٔ][4] مخمورم . عقل گفت من بنشانـم شعلهٔ عنا را[5] ، عشق گفت من درکشم جرعهٔ فنا را . عقل گفت من یونسم بوستان سلامت را ، عشق گفت من یوسفم زندان ملامت را . عقل گفت من سکندر آگاهم ، عشق گفت من قلندر درگاهم . عقل گفت من در شهر وجود مهترم ، عشق گفت من از بود وجود بهترم . عقل گفت من صراف نقرهٔ خصالم . عشق گفت من محرم [حرم][6] وصالم .

۱ ـ ش ، ل : روضهٔ فردوس و .
۲ ـ ش : شبیه است .
۳ ـ سه نسخهٔ دیگر : وکدام را .
٤ ـ از سه نسخهٔ دیگر .
۵ ـ از نسخهٔ م ـ درمتن : شعلهٔ غنا را .
٦ ـ از نسخهٔ م .

عقل گفت من تقوی بکار دارم ،عشق گفت من بدعوی چکار دارم . عقل گفت من دبیر مکتب تعلیمم ،عشق گفت من عبیر نافهٔ تسلیمم . عقل گفت من آینهٔ حسن[1] هر بالغم ،عشق گفت من از سود و زیان فارغم . عقل گفت مرا لطایف و غرایب یاد است ، عشق گفت هرچه بجز حضرت او[2] همه باد است . عقل گفت من کمر عبودیت بستم ، عشق گفت من برعتبهٔ الوهیت نشستم[3] . عقل گفت مرا ظریفانند پرده پوش ، عشق گفت مرا حریفانند دردنوش . عقل گفت مرا علم بلاغتست ، عشق گفت مرا از دوعالم فراغتست . عقل گفت من قاضی شریعتم ، عشق گفت من متقاضی طریقتم .

رباعی

ای عقل که در چین جسد فغفوری	گر جهد کنی توبندهٔ مغفوری
فرقست میان من و تو بسیاری	چون فخر کند پلاس بر محفوری

عقل گفت من رقیب انسانم ،عشق گفت من نقیب احسانم . عقل گفت من گشایندهٔ [در][4] فهمم ، عشق گفت من زدایندهٔ [زنگ][5] و همم . عقل گفت من پابستهٔ تکلیفاتم ،عشق گفت من شایستهٔ تشریفاتم. عقل گفت من گفت و گزار خردمندانم[6] ، ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی وزبان بطعن من[7] دراز کنی . تو کیستی ، خرمن سوختهٔ و من مخلص لباس تقوی دوختهٔ ، [توپرتو محنتی و بلاها و من واسطهٔ لـآتیناکل نفس هُداها][8] . عشق گفت من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم ، بر آرندهٔ[9]

---

۱ ـ سه نسخهٔ دیگر : آینهٔ مشورت. ۲ ـ نسخهٔ ش: هرچه غیرمعشوقست.

۳ ـ سه نسخهٔ دیگر : هستم . ٤ ، ۵ ـ از نسخهٔ م .

٦ ـ نسخهٔ م : من گلزار خردمندانم ، دست افزار هنرمندانم .

۷ ـ نسخهٔ م ، ش : و زبان طعن درازکنی .

۸ ـ از نسخهٔ م ، ش ، ولی در نسخهٔ م : تو پردهٔ محنتی و ..

۹ ـ برابر نسخهٔ م است . در متن : عقل گفت من برآرندهٔ .

شعلهٔ شوقم ، زلف محبت را شانه‌ام ، زرع مودت را دانه‌ام . [ای عقل][1] تو کیستی ؟ مؤدب راه و من مقرب شاه . لاجرم آنساعت که روز بازار[2] بود و نور روز عشق یار بود ،من سخن از دوست گویم و مغزبی پوست جویم ، نه از حجاب پرسم و نه از حجّاب ترسم . مستانه‌وار درآیم و بشرف قرب برآیم . تاج قبول نهم بر سر و توکه عقلی همچنان بردر . درین بودند کـه ناگاه پیك تنبیه در رسید از راه [با][3] مکتوب بنام عشق از شاه ومهر برآنجا از آه ودر آن فرمان نوشته که ای عقل بنقل سرشته ، ردای تو فهم ازارت[4] ، قناعت کن بمنصب وزارت . اگر [چه][5] داری شهرتی، در تونیست جرأتی . اگرتراپیش آید غاراتی ، درخزی[6] بمغاراتی وچون دیدی داهیه ، فهی یومئذ واهیه ،بلکه سراسیمه بمانی و سراز پای ندانی . وقتی که در شهر دل [غوغای شود][7] از دست غل ، یا در خطهٔ سینه تشویش افتد ازکینه ،کی توانی جانبازی نمودن و تیغ از دست دشمن ربودن . در شهرستان تن امیری باید باخردکه اگر قلم بیند خط شود و چون طوفان پیش آید بط شود و چون برآید زلزله در وی نه بینی و لوله ، شاه شجاعی ، ملك مطاعی . پس عشق است کـه [این][8] صفات با اوست . لاجرم پادشاه خطهٔ دل اوست عقل کـه عبارت از بندی بود[9] ، آخر

---

۱ ـ از نسخهٔ م .

۲ ـ م : روزبار .

۳ ـ از : م .

٤ ـ برابر نسخهٔ م است ـ در متن : درای تو فهم ازارت ـ نسخهٔ ش : ردای فهم تو ازارت ـ نسخهٔ مجلس : ردای فهم ازارت .

۵ ـ از نسخهٔ م .

٦ ـ م : درخیزی . ۷ ـ از : م . ۸ ـ از : م

۹ ـ برابر نسخهٔ م است . در متن : عقل‌که عبارتست از بندی .

سیر قدم او چندی بود . براین نسق راهی ودر هرقدم چاهی وچشمی درحجاب آن هذالشئی عجاب . پس صدق بایدبی زرق وعشق [باید][1] چون برق تا سرّ بشعلهٔ مه وش و بجرعهٔ سرخوش کند و باندك لمعهٔ و بکم از لمحهٔ مـا را از ما بستاند و بجذبهٔ بدوست رساند . [پس][2] حق تعالی گوید :

فرد

ای شما را بر رخ دل خال دین   جنت اینك فادخلوها خالدین

---

۱ ـ از م .   ۲ ـ از نسخهٔ م .

باب دویم در مناظرهٔ شب و روز

در عالم معنی یك روز، روزعالم افروز بر شب شکسته دل مفاخرت می‌نمود و می‌گفت: ای شب، مرا خورشید رخشانست، تاب آفتاب‌نورافشان است. ای شب مرا تصرفات زر وسیم است، معاملات شور وتیم است. ای شب مرا صف جماعت سه وقت نمازاست، روزهٔ سی روزهٔ اهل نیاز است. ای شب جهاد وحج درمن است[1]، تکبیرات عیدین برمن است[2]. ای شب من معدن کرامتم، دبدبهٔ قیامتم، کوکبهٔ که من دارم کراست؟ علم عالم افروز [من][3] رایت آیت والنهار مبصر است.

رباعی

آنم که قبای بخت من میدوزم	بد خواه شوی ترا بقهر میسوزم[4]
ای خیرهٔ تیره روی شب نام[5]	آخر تو شبی من آنکه روزم[6]

شب بحضرت عزت بنالیدکه الهی! [اگر][7] روزبندهٔ رومی درگاه است، شب نیز غلام حبشیَ بارگاه است. بجاه نبّی قرشی که این حبشی شب را بر رومی روز دمی فیروز گردان. باری عزّ اسمه خطاب فرمود که ای روز

---

۱ ـ برابر نسخهٔ ش، ل. در متن: بر من است.

۲ ـ برابر نسخهٔ ش است ـ در متن: تکبیرات عیددرمن‌است ـ عیدین یادآور عید قربان و عید فطر است.

۳ ـ از: ش، ل.

٤ ـ در نسخهٔ ش، ل: آنم که قبای بخت دوزم بدخواه شوی بقهرسوزم.

۵ ـ از نسخهٔ ش است ـ در متن: ای خیره روی تیره رو شب نام.

٦ ـ از نسخهٔ ل است. در متن: آخر تو شبی و من آنکه روزم.

۷ ـ از نسخهٔ ش.

بعداز این برشب شکسته دل مفاخرت مکن که شب پردهٔ عصمت است ، جذبهٔ رحمت‌است . شب باغ یقین‌است ، چمن آن للمتّقین است . شب پناه انبیاست ، گریزگاه اولیاست . شب سجده‌گاه عبّاد است ، خلوتگاه زهّاد است . شب خزینهٔ اسرار است ، دفینهٔ ابرار است . شب خوان احسان برّ است ، سرمهٔ روشنائی چشم سرّ است . شب طیلسان شاهد و مشهود است ، برقع رخسار آن ربّی رحیم ودود است . شب بوستان : وبالاسحارهم یستغفرون است . بجاه و جلال ماکه خدائیم ، هرکه چهل صبح قدر شب بداند وداد شب چیزی بدهد ، در هر ساعتی از ساعات شب هزار آفتاب معانی و خورشید نهانی از فلك لامکانی بچشم جان و دیدهٔ دل او بنمایم که من اخلص‌لله‌تعالی اربعین صباحا ظهرت‌ینابیع‌الحکمة من قلبه‌الی‌لسانه . شب دوحرفست ، باوشین . شین اوشبهت است و بای او بدعت است . هر دو را نفی‌کن تا محرم اسرار شب شوی . یا خود چنین گوییم ، شب دو حرفست ، شین وبا . شین او شرف نماز است ، باء او بهجت نیازاست . هر دو را غنیمت‌دارتا محرم حرم شب شوی . یاخود چنین گوییم ، شب دو حرفست ، شین وبا . شین شفقت و انّك‌لعلی خلق عظیم است و باء او برکت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم است .

شعر

ما را دلیست گوهر دریای نیمشب — گوهر فشان محنت غمهای[1] نیمشب

ما را دلیست عاشق و حیران ومستمند — سلطان وش سحرگه وگدای‌نیمشب؟

جانا چه‌صبح بودکه عشق‌تودر رسید — در گوش عقل گفت خبرهای نیمشب

بس‌منّت[2]بزرگ که در ذمّهٔ دل‌است — از ساقی سحرگه و سقای نیمشب

---

۱ ـ نسخهٔ ش : محنت وغمهای . ۲ ـ ازنسخهٔ ل ـ درمتن : محنت.

گو خواجه صبحدم بتماشای گل‌رود — ما را بس است ذوق تماشای نیمشب
روحانیان سد ره بپای[1] تو سرنهند — چون سرنهاد نفس تو بر پای نیمشب
هر قطرهٔ زاشك تو در وقت صبحدم — بهتر هزار بار زدرهای نیمشب
یك صبحدم چوصبح برآوردمی زدل — تا واشود زبهر تو درهای نیمشب
خوش‌دولتی که‌سیر تو باشدبسوی‌عرش — هر شب زکنج مسجد اقصای نیمشب
سلطان هردوکون که‌باشد؟ کسی که‌او — از نور صبح گشت ثریای نیمشب
درویش‌رازدینی[2] فانی نصیب چیست — ابریق وروی مال و مصلّای نیمشب
مارا همین‌بس است تفاخر که‌هرشبی — در می کشیم جام غم افزای نیمشب
ما ملك نیمروز بیك جو نمی‌خریم — آرام ماست نالهٔ نجوای نیمشب
ساقی بیار باده که تاراج گشت دل — از نغمه‌های صبح و نواهای نیمشب
مطرب بنال ورنه بسوزند عاشقان — در شورش سحرگه وسودای نیمشب
انصاریا دریغ که هر کس نمی‌شود — واقف بسّر صبح و معمای نیمشب

وایضاله

شبروان از کوی دلبر خوش نشانها داده‌اند
شبروان از دوزخ ایمن وز بهشت آزاده‌اند
شبروان لبّیك گویان اشك ریزان میروند
شبروانش خود زبهر این دو معنی زاده‌اند
شبروان هر روز تا شب دائماً هو گفته‌اند
باز هر شب تا بروز از بهر هو استاده‌اند[3]

---

۱ ـ از : ش ـ متن : ببام . ۲ ـ از : ش ، ل ـ متن : دنیا .
۳ ـ از نسخهٔ ش ـ در متن : شبروان در روزهجران تـا بشب هو گفته‌اند هرشب تا بروز ازبهرهو ایستاده‌اند .

شبروان مستند و حیران زین سبب هر نیمشب
ترك هستی گفته‌اند و فارغ از سجاده‌اند
شبروان شبها بگریه[۱] همچو ابر نو بهار
آه شب را توشه کرده بهر مرگ آماده‌اند
شبروان هر شب ز بیم وحشت شبهای گور
اشك حسرت تا بروز از دیده‌ها[۲] بگشاده‌اند
شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته
روی را بر خاك پاك اسجد وا بنهاده‌اند
شبروان لبیّك عبدی هر شب از هو بشنوند
لاجرم سر مست عشق جرعهٔ این باده‌اند
شبروان تا خود بدنیا آمدند[۳] از شهر هو
سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده‌اند
ساقیا در ده شراب شوق او کین شبروان
زاه شب هر نیمشب سر مست عشق افتاده‌اند
خواب‌شب برچشم عاشق بسته‌اند این شبروان[٤]
تا صلای عشق هو در جانشان[٥] در داده‌اند
پیر انصاری مداما ساده شو آزاده شو
زانکه سر مستان شب خود ساده و آزاده‌اند

---

۱ ـ ش : شبروان هر شب زگریه .
۲ ـ از نسخهٔ ش . در متن : از چشمها .
۳ ـ از نسخهٔ ش ـ در متن : شبروان خود تابدنیا آمدند .
٤ ـ در متن و نسخهٔ ش : ای شبروان ـ گویا همان واژهٔ : (این) باشد که بصورت : (ای) درآمده .
٥ ـ از : ش ـ در متن : در جان او .

هرکه شراب شوق نوش کند ، سر مست جمال و جلال شود ، عربدهٔ ارنی آغاز کند ، جامهٔ شکیبائی را شق زند ،چون محرم حرم وصال گردد ، نعرهٔ انا الحق زند، یعنی دلبرا روزی چنددویدم ، اکنون بحرم وصال رسیدم، پرده از رخسار خود بـردار ، امیدواران را چنین مگذار ، بندگان بخوف و رجاروند ، اگر تو برانی کجا روند ؟ خطاب آید که عاشقان نیکو خصال ! درآیید درحرم وصال و بگوئید مرحبا ، خوشا ، والله یهدی من یشاء .

رباعی

ای بنده بیاکه مست بی ریب منم دانندهٔ سرّ سوی هر غیب منم
گر شاهد نازنین خوش می‌طلبی در پردهٔ یؤمنون بالغیب منم

عجب‌عجب‌که شب را باروزمباحثه افتاد وبهرمجادله‌که پیش‌آمدروز نشنود[1] و گفت : من زیارت احبابم ، عمارت اسبابم ، تصرفات نفقهٔ زن و فرزندم ، صدقهٔ خویش و پیوندم ، هنگام زر اعتم ، روز بازار بضاعتم ،سفرهٔ من نور است ، ظلمت از من دور است ، خوان من اسبابست،قرص [گرم][2] من آفتابست ، گنجنامهٔ من انّ فی‌ذالك لذکری لاولی الالباب ، است .

مثنوی

بستان لطافتم بهار است زان نام شریف من بهار است
نورم ، چو زوال گشت نارم روزم که چراغ صبح دارم
بر عالمیان منم غنیمت ای لشکر شب زمن هزیمت
چون‌طلعت‌من‌جهان‌فروزاست گویند جهانیان که روز است[3]

۱ ـ ازنسخهٔ ش ، ل ـ در متن : شب نشنود .
۲ ـ از : م ، ش ، ل .
۳ ـ این بیت را نسخهٔ م اضافه دارد .

شب گفت من[1] صومعهٔ حضورم، سجادهٔ سرورم، آرام دلهایم[2]، سکینهٔ سرهایم[3]، راحت اشباحم، صیقل ارواحم، پناه ابرارم، گریزگاه اخیارم، زاهد ایامم، شاهد شب نامم، سلطان بی مثلم[4]، شهرت یافتهٔ یا ایّها المزمّل قم اللیل ام. روز گفت ای شب اینها که گفتی راستست، اما تو غلام حبشی و من حرّم، تو شبهی و من درّم. ای شب تو رعیّتی و من شاهم، تو ستاره‌ای و من ماهم. ای شب تو زاغی و من شهبازم، تو بلالی و من ابوبکر صاحب رازم. بلال حبشی بجای ابوبکر قریشی نشاید.

رباعیه

ای شب سخنی تو بشنو ازمن بخوشی   با آنکه ترا ستوده شاه قرشی
خواهی که بجای من نشینی نسزد   بر جای ابوبکر بلال حبشی

شب گفت ای روز هر که بفضل خود مشغول است مخذول است، هر که در تجلّیات جلال است تکبّر و تجبّر ازو محال است.

فرد

بر من نظری فکند ناگه دلدار   زان یك نظرش گشود چندین اسرار

هر که روزی قدم بر سجاده نهد، از آفات و مخافات ایمن نمی تواند بود و قدمی لله و فی الله چنانکه باید و شاید او را دست نمی‌دهد. لاجرم رحمت الهی وشفقت پادشاهی بر آنست تاقلاّشان نخسپند، اوباشان بخواب نروند، پردهٔ ظلام بردیدهٔ انام می‌نهد تا هرکه آهی زند وراهی رود او را کسی نه بیند، نظر او برحق بود، نظر حق براو بود، گاهی بتجلّیات جلال شادان، ساعتی بجذبات جمال خندان.

---

۱ ـ از نسخهٔ م ـ درمتن: که.   ۲، ۳ ـ نسخهٔ م: دلهام، سرهام.
۴ ـ نسخهٔ م: بی میلم.

رباعیه

گنج ازلی که هست زیر لب تست / وز دوزخ حق ترا نصیبه شب تست[۱]

شمع شب‌گور و عزّت روزی روز / ای خواجه اگرتو طالبی درشب‌تست

سکندر رومی بطلب آب حیات بتاریکی درآمد جز سیاهی ندید ، سنگ بردست وپای ایشان رسید ، برداشتند ، چون به روشنائی رسیدند لعل و جواهر پدیدآمد . درعالم معنی چون سکندر سرّما نیزبعالم تاریکی‌درآیدآب حیات نجات والّذین اوتوا العلم درجات حاصل آید .

شعر

ما را دلیست‌زنده دل ازجان نیمشب / مهمان صبح وزلّه برازخوان نیمشب

ما را دلیست‌فارغ وبالغ زهردوکون / با درد صبح طالب درمان نیمشب

ما را دلیست والەوحالات‌بوالعجب[۲] / سر مست روز قربت وحیران نیمشب

ما را دلیست عاقل و دانای دهرلیك / شوریدهٔ سحرگه و سکران نیمشب[۳]

ما را دلیست در قدم‌یار دلفریب / تسلیم همچو گوی بمیدان نیمشب[۴]

مارارخیست زردزهجران چوزرشده / زرخودجزین نباشد و درکان‌نیمشب[۵]

ما را زبان شور که در روز داده‌اند / دانی‌که چیست؟ نغمهٔ مرغان نیمشب[۶]

ما را دودست[۷] فقرونیاز است مرحبا / پرگشته از مواهب و احسان نیمشب

ما را درون سینهٔ بی کینه حاصلست / گلدسته‌های عشق ز بستان نیمشب

---

۱ ـ در نسخهٔ ش : وز دوزخ حق نصیبه نوبت تست .

۲ ـ نسخهٔ م : حالات او عجب . ۳ ، ٤ ـ تنها درنسخهٔ م است.

۵ ، ٦ ـ تنها در نسخهٔ م است .

۷ ـ از نسخهٔ م . در متن : ما را ز دوست .

مارا دوپای‌سعی وطلب داده‌است یار بهر طواف کعبهٔ رضوان نیمشب
یعقوب سرّ ما ز پی یوسف دلست[۱] نعره زنان بکلبهٔ احزان نیمشب
مشغول هرکه شدبه‌گلستان آب وگل ذوق نیابد ز گلستان نیمشب[۲]
دردی که در وجودتوپیدا شودزعشق می کن دوا بنالهٔ پنهان نیمشب
خندان بود بروز قیامت کسی که او موصوف شد بدیدهٔ گریان نیمشب
ما راچه غم ز شعلهٔ تنّور دوزخ است با چشمهٔ دو چشم در افشان نیمشب
ای‌صدهزارعاصی جانی که شدقبول از آه صبح و ناله و افغان نیمشب
ای صدهزار جوهر معنی که یافتند در قلزم سحرگه و عمّان نیمشب[۳]
گوی سعادت دو جهانی ربوده‌اند مستان جام صبح بچوگان نیمشب[۴]
رضوان بوستان بقا رشك می‌برد بر ذوق وشوق حالت مستان نیمشب[۵]
خواهی که‌چشم‌جان‌توبیناشودچون‌من[۶] بنشین دلا بحلقهٔ مردان نیمشب
شایدکه ازمیامن نوری شوی تونیز ؟ قمری‌صبح ومرغ سحرخوان نیمشب[۷]
جانا بجان تو که ز کونین فارغم چون شاه‌صبح گشتم وسلطان نیمشب[۸]
تنها نه زاهدان بجمال تو عاشقند ای سر خوشان شوق تورندان نیمشب
انصاریا مدام چو سرمست اوشدی دستی بزن بدامن مردان نیمشب[۹]

چونکه قطعهٔ ما شب را بسیار مدّاحی فرمود ، روز زبان غیرت از حیرت بگشودو گفت: ای شب تو کیستی؟زنگی سیاهی‌ومن‌ختنی زادهٔ چوماهی. ای شب تو درخرابهٔ تاریکی‌ها بومی ومن برتخت بخت روزگارسکندر رومی.

---

۱ ـ از نسخهٔ م ـ در متن : دلا .

۲ ـ تنها در نسخهٔ م است ـ شایددراصل‌چنین بوده : ذوقی نیابد او زگلستان نیمشب .

۳ ، ٤ ، ۵ ـ تنها در نسخهٔ م است . ٦ ـ درنسخهٔ م : چوعشق.

۷ ، ۸ ، ۹ ـ تنها در نسخهٔ م است .

ای شب تو حبشی مشعله‌داری و من شاه شهرت یافتهٔ بزرگواری . ای شب من آنم که آثار نورمن بهمه آفاق رسیده است وسفرهٔ احسان و چهرهٔ رخشان من جمیع جهانیان را پسندیده است . ای شب طلعت میمون و رایت همایون من خفتگان شب و سر مستان سحر را برسجادهٔ بیداری و هشیاری نشاند و جنابت زدگان النّوم حدث را بپاکی وچالاکی که امّتی غُـرّ محجّلون من آثارالوضوء رساند . ای شب اگر من نباشم اسباب ضایع بماند ، احباب جایع بماند ، حرفه‌وران در کار خود عاجز آیند، عالم حرکات وجهان برکات بکلّی برافتد. شب گفت ای روزتوتشویش سرّ سالکانی، تاراج وقت عاشقانی . ترا حریصان روز پرستند و مرا مستان میکدهٔ الستند . ترا غافلان دیر خیزند و مرا مشتاقان اشك ریزند . صفت غافلان تو فسوف یلقون غیّا ، مدحت عاشقان من یبیتون لربّهم سجّدا و قیاما . ای روز من آن شاه شب نامم که مریخ دربان من‌است ، زهره مهمان من است ، کواکب سپاه من است ، مشتری تکمهٔ کلاه من است ، زحل پاسبان من است ، قمر شاهد نورافشان من است . ای روز اگر ترا تاج نوربخش زرّین است ، مرا دُرر غُرر بهجت افزای پروین است. ای روز اگر ترا از اشعهٔ [آفتاب][1] لباس ششتری است ، مرا نیز دربناگوش اسرار دُرّ شاهوارمشتری است . اگرترابرخوان قرص آفتاب است ، مرا نیز در شادُروان زربفت ،ماهتاب است . اگراز پنج وقت نماز سه‌وقت در توگزارده است ، مرا شاهد ماه شب چهارده است . اگر ترا بتفاخر و بزرگواری میل است ، مرا خطاب مستطاب یا ایّها المزّمّل قم‌اللیل است . ای روز اگر مرا گفتی سیاهی باك نیست ، کعبه‌سیاه است بیت‌الله است ،حجرالاسودسیاه است یمین‌الله است . ای روز اگر من سیاهم باك نیست ، مداد سیاه است مدادباست ،اطلس

۱ ـ از نسخهٔ م .

سیاه است زینت خطباست . ای روز اگر من سیاهم باك نیست ، سنگ محك سیاه است عزّت صرّافانست . نرگس چشم سیاه است ، غارت[1] وقت مشتاقانست . ای روزاگر من سیاهم[باکی نیست][2] ، زبیب سیاه است شفای بیماران است . هلیله سیاه است دوای[3] دردمندانست . ای روز اگر من سیاهم [باکی نیست] ، علم عید سیاه است زیبا می‌نماید . زلف و ابروسیاه است ، دلها می‌رباید . ای روز اگر من سیاهم [باکی نیست] ، خال مهوشان سیاه است مرغوب است . گیسوی دلبران سیاه است بغایت محبوب است . ای روز اگرمن سیاهم [باکی نیست] ،اکثرعرب سیاه است وحبّ العرب من الایمان . نامهٔ عاصیان سیاه است ، یبشّرهم ربّهم برحمة منه ورضوان . ای روز توسرخی وسرخی جززنان را بکارنیاید. نمی‌بینی که سرخی شفق را بقا نباشد، شاهد سرخ را نیزچندان بقا نمی‌باشد . آتش سرخ است ، بجز دود از وی برنیاید . جامهٔ سرخ مردان را در خواب و بیداری نیکو نیاید . چشم که سرخ بود علامت رمد است . آفتاب که نیز سرخ شد ، امارت کسوفست . باد نیز که سرخ است ، عالمی ازوهراسانست . علم سرخ نیزیکی از نشانهای خون ریزی است . گل خیروبغایت سرخ است ، امّا قیمت ندارد . زر چون سرخ است ، صدهزار عام و خاّص در هوس او دل و جان بباد داده‌اند . کم سرخ توان یافت که او حلیم وسلیم بودتا برسّنن سنن[4] و انّك لعلی خلق عظیم بود . لاجرم سکندر سّرِسالکان سرخ روئی ، آب حیات علم وحکمت را درسفیدی[5] صبح وسیاهی

---

۱ ـ سه نسخهٔ دیگر : غارتگر . ۲ ـ جمله‌های میان شکل چهارچوبه‌ای از نسخهٔ م ، ش ، است . ۳ ـ برابر نسخهٔ م ، ل ـ در متن : داروی دوای.

٤ ـ نسخهٔ م : تا برسین سنن ـ ش : یا برسنن سنن ـ ل : یا برسین سنن .

۵ ـ سه نسخهٔ دیگر : در تاریکی .

شب طلبیده اند که من اخلص لله تعالی اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه.
امّا وای بر آن کسانی که روز سرمست سرورند و شب مشغول شرورند و صبح در خواب غرورند نمیدانند که فردا من اصحاب القبورند.

رباعیه

عمرم بغم دنیی دون می گذرد — هر لحظه زدیده اشك خون می گذرد
شب خفته و روز مست و هر صبح خمار — اوقات عزیز بین که چون می گذرد

باب سیم در بیان درویشان حقیقی و مجازی[1]

چنین گفت آن پیر بازاری خواجه **عبدالله انصاری رحمة‌الله علیه :**

اکنون جمعی درویشان پیدا شده‌اند[2] که ایشان را رنگی وبنگی[3] بیش نیست . خانه ومانی[4] ، دانه و دامی ، شمعی و قندیلی ، زرقی و زنبیلی و تـر نـّم بـم وزیری ، توقی و چوگانی ، [سرائی و دکانی][5] ، سفره و سماعی ، حجره و اجتماعی ، صومعه و خانقاهی ، [ایوان وبارگاهی][6] ، قومی بی‌تهـّجدی ، [گروهی بی‌تشهـّدی][7] ، بعضی صوف پوشیده ، گروهی موی تراشیده و دل هزارکس خراشیده . آستین کوتـاه چون اهل راز کرده و دست بمناهی دراز کرده . روز تا شب کرامات گفته و شب تا روزخفته . از سوز سرّ بنام قانع و از دین‌با ایشان هزار مانع .کلمات همه ازمشاهده وفرسنگها دور ازمجاهده . در ظاهر زرّاقند و در بـاطن بینی بـّراقند . ایشان را نـه در خانهٔ دل هوائی و نه در خوان فقر نوائی و نه سوی شهر شهودرائی . هر یك را شکل و شمایلی پارسایان درنظر مردم وگوسالهٔ نفس را در دُم[8] . تو پنداری صوفیانند ، نی‌نی عنید ولافیانند . بصورت شمع عشـّاقند و بسیرت جمـع فسـّاقند . اندیشهٔ ایشان انباشتن شکم و پیشهٔ ایشان بگذاشتن حکم .

---

۱ ـ برابرباب‌اول در نسخهٔ م ،باب پنجم درنسخهٔ ش، باب‌چهارم درنسخهٔ ل.

۲ ـ نسخهٔ م : اکنون قومی پیداشده‌اند . نسخهٔ ش ، ل : اکنون جمعی پیدا شده‌اند .

۳ ـ م ، ش : ینگی .

٤ ـ در نسخهٔ م ، ل نیز چنین است . درنسخهٔ ش : خانه و نامی .

۵ ، ٦ ـ از نسخهٔ ش ، ل .

۷ ـ از نسخهٔ ش .

۸ ـ در نسخهٔ ش : و گوسالهٔ نفس در دم .

شعر

جاهلی چند از پی رنگی شده صوف پوش از شیوه و شنگی شده[1]
هر یکی را ظاهری معمور لیك باطنی ویران و دل سنگی شده[2]
خواب‌وخورراکرده‌عادت‌همچوگاو در ره طاعت خر لنگی شده
مرد باید در ریاضت روز و شب استخوان بر پوست چون چنگی شده[3]

ای سالك روشن جبین . اهـل صفّه را بدین چشم مبین . این جنگ بافرقه‌ایست که‌ناموس ایشان خرقه‌ایست . کبودپوشان سبز خوارند، زرد رویان سیه‌کارند . در رقص بـرافشانند آستین و از صد یکی را نـه راستین[4] . شجرهٔ خبیثه خورند ، امّت محمدنام‌اند و قوم لوط‌اند . چون زاهد دیدند طوطیانند و چون شاهدیافتند لوطیانندوبا این همه غفلت و غیّ ، یحسبون انّهم علی‌شیئی. زهی سعادت ایشان که مَردند و از اشغال زمانه فردند و طالب نیاز و دردند وزاد راه آماده کردند. بااین همه روزی‌ایشان پراکنده‌ودل ایشان بغم‌برآکنده، ایشان را نه در شهر شادمانی تو قّف و نه در فوت کامرانی تأسف . اگر[5] ایشانرا بردارند مسکین‌اند و اگر بگذارندبی‌کین‌اند . این طایفه‌الهیانند[6] وبحر عشق راماهیانند . اگر فوت شودگنجها و برایشان رسدرنجها و زمانه‌کج بازد شطرنجها ، ایشان نه آن مردانند کـه بدین ، روی از دوست گردانند . [نکتهٔ وعظ ایشان][7] سرّ سرّاءِ ، والصّابرین فی‌البأساء والضّراء . نـه شیخ گویند

۱ ـ نسخهٔ م : صوف پوشی شیوهٔ ننگی شده .
۲ ـ از نسخهٔ م : متن : باطن ویران دل سنگی شده .
۳ ـ نسخهٔ ش : استخوان و پوست چون چنگی شده .
٤ ـ از نسخهٔ ش ـ در متن : راستی .
۵ ـ نسخهٔ م ، ش . متن : واگر .
٦ ـ نسخه ش : اللهیانند . ۷ ـ از نسخهٔ م .

خود را ونه مولانا ، یبتغون فضلا من‌الله و رضوانا . پیشهٔ ایشان ذکر دائم[۱] ، اکثر ایشان از دنیا[۲] صائم ، آسمان از برکت ایشان قائم ، زمین از سعت دل ایشان هائم[۳] ، صفت ایشان و لایخافون لومة لائم . دلهای ایشان از هیبت الوهیت محزون و الف قامت ایشان ازبای قیامت نون . بعداز روزهٔ سی روزه بنان در یوزه سفره گشایند و افطار کنند . چون فرض شب آدینه بگزارند ،در خانهٔ جمع آیند و درمشاهدهٔ شمع آیند . سوری[٤] از سرور ، نوری[٥] از حضور عیشی از نماز ، عشرتی از نیاز . گوشهٔ از خلوت ، توشهٔ از سلوت . نقلی از نزهت ، نُزلی بی شبهت . چنگی از حاجات ، بر بطی ازمناجات . رباب[٦] از ناله‌ها ، شراب[۷] از ژاله‌ها . هریکی را سجودی و شهودی ، نازی ونیازی وبا حق تعالی رازی . گروهی بقیام ایستاده وجمعی بسجود افتاده . ساعتی آه گویند ، لحظهٔ راه جویند . زمانی زاری کنند و طلب رضای باری کنند . با آنکه هریك قطب راهند، از یکدیگر دعای خیرخواهند . حاصل عمر را نواله کنند و بحلق دیگری حواله کنند . از دوست شادیها و از بندگی آزادیها .

شعر

مرحبا قومی که داد بندگی را داده‌اند ترك دنیا گفته‌اند واز همه آزاده‌اند
روزها با روزه‌اندرگوشهٔ بنشسته‌اند[۸] باز شبها در مقام بندگی استاده‌اند[۹]

---

۱ ـ واژه‌های : دائم ، صائم ، قائم ،لائم ، مطابق آیهٔ‌های قرآن است . در متن بصورت : دایم ، صایم ، قایم ، لایم ، نوشته شده .
۲ ـ نسخهٔ م : بیشتر اوقات در دنیا .
۳ ـ در متن : سایم . نسخهٔ ش : هایم ـ در فرهنگ عربی : هائم .
٤ ـ نسخهٔ ش : شوری . ۵ ـ از : ش . در متن : نور .
٦ ، ۷ ـ در نسخهٔ ش : ربابی ، شرابی .
۸ ـ در نسخهٔ م : روزها با روزه‌ها درگوشهٔ بنشسته‌اند .
۹ ـ از نسخهٔ م . در متن : ایستاده‌اند .

نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده‌اند
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولیك
سیلها با این همه از چشم خود بگشاده‌اند
یك زمان از نوحه همچون نوح خالی نیستند
گوئیا خود همچو یحیی بهر زاری زاده‌اند
زاب ناب تُب الی‌الله غسل کرده وانگهان
روی را بر خاك پاك اسجدوا بنهاده‌اند
شعلهٔ دیدند و انسی یافتند از عشق او
روز و شب در کنج خلوت بر سر سجّاده‌اند
ربنّا گویند و [زو][1] لبّیك عبدی بشنوند
جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده‌اند
تا بدنیا آمدند از کلبهٔ کتم عدم
سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده‌اند
پیر انصاری تو میدانی[2] که ایشان کیستند
فرقهٔ بی کرّ و فرّ و زمرهٔ دل ساده‌اند

۱- از : ش
۲ - در نسخهٔ م : تو کی‌دانی .

باب چهارم در عنایت سبحان با انسان [1]

چنین فرمود آن عارف بـا راه و آن شاهباز عرش‌اله و سرصومعه و خانقاه خواجه **عبدالله رحمه‌الله :**

چندین هزار انعام بـاری و اکرام جبّاری از بالای عرش نامنتهای فرش که خاطر از تعداد آن فاتر است ، بسوی انسان لاینقطع و متواتر است . آخر این چنین منعمی داری و دل پیش‌کش او نداری . آن خدای کـه ترا در عالم عدم[2] نگذاشت و از فنای فنا برداشت و از نطفهٔ انسان کرد و با تو این همه احسان کرد . آسمان سقف تو ، زمین وقف تو . آفتاب طبّـاخ تو ، ماهتاب صبّـاغ تو ، ستاره[3] دلیل راه تو ، ریاحین تماشاگاه تو . لوح و قلم جریدهٔ[4] راز تـو ، عرش و کرسی قبلهٔ نیاز تو . برف شگرف[5] نعمت تو ، قطره‌های باران[6] رحمت تـو . بـا دوزان فرّاش تو ، آب روان نقّاش تـو . خاك پاك منزل و مقام تـو . آتش سرکش مطبخی خام تـو . ساعات زمستانی صومعهٔ تو ، اوقات تابستانی مزرعهٔ تو . شارستان[7] دنیا بازار تو ، [نگارستان عقبی گلزار تو][8] . ادویهٔ مفیده دوای تو[9] . اطعمهٔ لذیده غذای تو . قرآن سبب

---

۱ ـ همان باب عنایت رحمان درمقدمهٔ کتاب و در دو نسخه : ش ، ل ، میباشد. برابر صفحهٔ ۳۱۳ نسخهٔ م و باب چهارم نسخهٔ ش و باب سوم نسخهٔ ل است .

۲ ـ نسخهٔ م : درکتم عدم .

۳ ـ نسخهٔم ، ش : کواکب .

٤ ـ برابر سه نسخهٔ دیگر است . در متن : جوینده .

۵ ـ برابر هر سه نسخه . در متن : شنگرف .

٦ ـ در سه نسخهٔ دیگر: اقطار امطار .

۷ ـ برابر نسخهٔ م ، ل ـ در متن : شورستان ـ نسخهٔ ش : شهرستان .

۸ ـ ازسه نسخهٔ دیگر .

۹ ـ از نسخهٔ ش ، ل . در متن برای تو .

هدایت تو ، فرشتگان مستغفر جنایت تو . جواهر و لـآلی آرایش تو ، ایّام و لیالی آسایش تو . ظلمت ونور شادروان تو ، وحوش وطیور زیردستان تو . انبیا ورسل اطبّـای تو ، علما ومشایخ احبّـای تو . بهشت جزای فردای‌تو ، دوزخ سرای[۱] اعدای‌تو . تلك آیات‌الله نتلوها ، وان تعدّوا نعمة‌الله لاتحصوها. این همه مسـخر گیرودار تو و ممـد[۲] کاروبارتو . ای مسکین غافل ، ای لطف خدای‌تراکافل . گلدستهٔ باغ انسانیستی ، پروردهٔ لطف سبحانیستی ، ای روح ! از چه[۳] چنین نفسا نیستی ؟ افسوس قدر تو که شیطانیستی . نی‌نی که از شهر مسلمانیستی . امروز توبه کن که فردا نیستی . وصلّی‌الله‌علی محمدوآله اجمعین.

---

۱ ـ نسخه‌های : م ، ش ، ل : سزای .

۲ ـ در متن : ممدو - نسخهٔ م : و مثل .

۳ - از نسخهٔ ل . متن : چه .

باب پنجم در غرور جوانی[1]

چنین گوید آن غوّاص بحر فرات پیر هرات **رحمة‌الله علیه** :

روزی در عـالم جوانی [همچنانکه دانی ، این فقیر انصاری و حیران صنع غفّاری] [2] در خود نظر کردم . خود را دیدم عوری و نفس را بر خود زوری و قالب چون گور بی‌نوری ، از من برآمد شوری . گفتم چون کنم که الف قدرادر طاعت نون کنم . درین‌راه مردی باید روحانی و فردی بایدربّانی[3] که ترك خلایق کند و قطـع علایق کند و مرا عیالی و فرزندی و خیالی و پیوندی . بسبب ایشان ، سجود بر من پریشان . مؤنت فرزندان در ذمّهٔ من قرض و ادای آن بر من فرض . ندانم خدمت ایشان کنم یا دوای دل پریشان کنم . درین‌بودم که ناگاه جوانی نادرهٔ زمانی . دوست داری هواداری ، رفیقی شفیقی که مرا با او مصادقت بود ، بعد از چند روز [که][4] مفارقت‌بودازدردرآمد ، گویی که ماه‌از ابر برآمد[5] . دانست که[6] باسینهٔ غمگینم و دیدهٔ نمکینم . ازغایت‌مهربانی غمگین شد ، از حال من پرسید . بیان کردم . گفت هنوزغـرّهٔ ماه است [اگر نفس بی راه است][7] . هنگام شادمانیست ، چه وقت پژمانیست[8] چون نوبت پیری آید ، [اگر][9] این غم پیش‌گیری شاید . برخیز تا ببوستان رویم وسوی گلستان خرامیم تا غمها زایل شود و روح بفتوح مایل [شود][10] .

---

۱ ـ در نسخه م باب چهارم ، در نسخه ش باب ششم است .

۲ ـ از نسخهٔ م .

۳ ـ از نسخهٔ م است . در متن : فرد ربانی .

٤ ـ از نسخهٔ م ، ش .

۵ ـ برابر نسخهٔ م است . در متن : که گویی مه از ابر برآمد .

٦ ـ در نسخهٔ م : دیدکه .

۷ ـ از نسخهٔ م .

۸ ـ از نسخهٔ م . در متن : هنگام‌شادمانیهاست چه وقت پژمانیهاست .

۹ ـ از م ش .

۱۰ ـ در نسخهٔ م ش : و روح بصبوح مایل شود .

تا چند از این ناله و آه، لاتقنطوا من رحمة الله . تا بکی و عید دوزخ و تهدید من ورائهم برزخ . شاد باش ای نیکو سیرت[1] . فعندالله مغانم کثیرة . رشتهٔ خوف و رجا چندین متاب ، علیه توکّلت والیه متاب . چندین چه ترسی[2] از جحیم والله غفور رحیم . علی هذا [چندان][3] الطاف کار سازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد که دلم را از بند غم آزاد کرد . صفرا نماند و سودا ، علم زدیم بعالم صحرا تا بقدم موافقت به گلزاری رسیدیم و سبزه‌زاری دیدیم که نموداری بود از بهشت ، خاك او عنبر سرشت . میدان او رُفته ، گل نیاز او شکفته . جانوران او زیبا ، صحن او همه دیبا . درختان او بلند ، هوای او بی‌گزند[4] . گلهای او با طراوت ، میوه‌های او باحلاوت . جوی بار او پر آب شبنم او گلاب . نه در شکوفه‌های او[5] نقصی ، برگهای او را طراوت و رقصی . در هر طرف سبزهٔ ، درهر سبزهٔ غنچهٔ وغمزهٔ . درهر گوشهٔ خوشهٔ ، برهر شاخی بلبلی بر هر شجری[6] غلغلی . بید خنجر کشیده که سرافرازم ، غنچه پیکان راست کرده که تیر اندازم . چنار در تمنای[7] پیام بر قدم قیام پنجهٔ دعا باز کرده و عزم جزم راز کرده . بنفشه چون تایبان بگداخته و سر خجالت پیش انداخته . نرگس چون مرید مراد از دست داده و دست عجز بر سر نهاده . لاله چون رعنایان شیفتهٔ رنگی و چون برنایان[8] فریفتهٔ ینگی . گل بی‌رنگ چون عاشقان دو رنگ[9] ،

---

۱ ـ نسخهٔ م : سریرت . ۲ ـ نسخهٔ م،ش : چند ترسی .

۳ ـ از نسخهٔ م،ش . ٤ ـ از نسخهٔ م،ش . در متن: بی‌رنگ .

۵ ـ نسخهٔ م : نه در شاخه‌های او . ٦ ـ نسخهٔ م: درختی .

۷ ـ از نسخهٔ م،ش . درمتن : تمامی . ۸ـ در نسخهٔ م : ماهرویان

۹ـ در نسخهٔ م،ش : گل دو رنگ چون عاشقان بی‌رنگ .

اشك خوف و رجا از ذوق وزیدن نسیم، جوانی[1] نموده بسیم. گل زرد بزیور چون زنان کوشیده[2] و سرتاپا با زر پوشیده[3]. گل سرخ از برای حاضران و تماشای ناظران، برگلبن تازه رخ را داده غازه. گل صدبرگ چون فقیر بی برگ، با خرقهٔ صد پاره و عالمی بدو نظاره. نیلوفر چون اهل کرامات در اظهار مقامات[4] دل ازین خاکدان برکنده و سجّاده برآب افکنده. سوسن چون والهان ربوده و خایفان هرگز نبوده. نطق را کرده فراموش و با چندین زبان خاموش. غنچه‌ها[5] در پرده‌های رنگین چون عروسان شرمگین، اقتدا کرده بساره و بکس ننموده رخساره. قمریان چون مقریان در کار، طوطیان چون صوفیان در اذکار. بلبلان بر منابر اشجار، خطبهٔ حمد کرده تکرار. چون بدیدم این همه صنع فاطر[6]، گشاده شد خاطر. بازگشتم بخانه بی بهانه. باز بوقت خزان هم بدان باغ اتفاق افتاد. دیدم که حکم الهی رسیده و صر صر تیر ماهی وزیده، گلها ریخته و بلبلان گریخته. لاله مرده و شکوفه پژمرده. بنفشه بیمار، نیلوفر سوگوار. نسرین افتاده نرگس جان داده. سمن[7] آواره چمن بیچاره. ریاحین در سکرات، چشم عبرت بین در قطرات. غنچه‌ها ریزیده، برگها پوسیده. جوی بارها سراب، گلزارها خراب. هوای او پرگرد، سبزه‌های او رخ زرد. نازنینان رزان، کشتهٔ تیغ خزان و باد بی‌سروپای، دفن کرده هر یك را بجای. ابر پریشان گریان، رعد نوحه‌گری غرّان[8]. نار در دل انار پنهان، انگور را خون ازدیده روان. آسمان جامهٔ کبود پوشیده، زمین رخ را خراشیده. زاغ درآن مصیبت نگاه کرد و جامه‌در خود سیاه کرد. طوفان از باغ برآمده

۱ــ در نسخهٔ م،ش: جوانمردی. ۲ــ در نسخهٔم، ش: گل زرد چون زنان بزیور کوشیده. ۳ــ از نسخهٔ م،ش. در متن: با زیور.
٤ــ ازنسخهٔ م،ش. در متن: در اظهار کرامات. ۵ــ ازنسخهٔ م. درمتن: چون عروسکان
٦ــ از نسخهٔ م. درمتن چون بدم صنع فاطر. ۷ــ از نسخهٔ ش. درمتن: ثمر. نسخهٔم: یاسمن. ۸ ــ ازنسخهٔ م: در متن: رعد نوکردی. نسخهٔش. و رعد درنوحه‌گری غران.

و بجای بلبل کلاغ در آمده . سحاب در آن حالت نگریسته، انّاالله گفته و گریسته .
همچنین بهار حیات راتیرماهیست، بامداد عمر را شبانگاهیست . غرّهٔ عمر را محاقست، نکاح کامرانی را طلاقست . اکنون بحکم این اشارت از تنعّمات نفسانی و تلذّذات شهوانی ندامتی[1] نمای و بعهد دیانتی و صیانتی روی آور براه[2] [ای مرد بی‌راه][3] که هر که در جوانی تخم سعادتی[4] نکاشت، زیان کرد و سودی[5] نداشت و چون جوانی رفت بی‌ادبا، فلن تستطیع له طلبا .

مثنوی

جوانی میدهد باری بهرباب ۔ جوانی را غنیمت دان و دریاب
جوانی منفعت بسیار دارد ۔ جوانی قوت هر کار دارد
جوانی زهد وطاعت را دهد نور ۔ که پیری را نباشد قوّت و زور
جوانی را بطاعت صرف گردان ۔ که طاعت در خور آمد از جوانان
جوانی را بحضرت قدرو آبست ۔ دعاهای جوانان مستجابست

مر شیر را بیشهٔ، مر مرد را پیشهٔ ، جوانا ترانـه بسخن خدا پروا و نه در کوی دوست مأوا . نه ترك بزهٔ و نه برگ مزهٔ. نگوئی درچه راهی و یا کرا میخواهی .
نه رای صیامی نه پای قیامی. نه خدمت تمامی نه عبودیّت مدامی . نه حلاوت طاعتی و نه حضور ساعتی . با چندین عیوب امید قرب علّام الغیوب . دیگ بی آتش نپزد ، گلخنی ندیمی شاه را نسزد . اینك حساب فردا، تو غافل دردا .
چشم عبرت بازکن و فکرت آغاز کن . آخر نگوئی که منقصت چرائی و ازین منحست بر چه رائی ؟ از هوایت ننگ است یا با خدایت جنگ است . بغایت بد خصالی و هنوز در امید وصالی. ای گنه ور چون منافقات، کی رسی در آن

---

۱ ـ نسخهٔ م ندامت .
۲ـ ازنسخهٔ م .در متن: روی را آور براه.
۳ ـ از نسخهٔ م .
٤ـ نسخهٔ م،ش : عبادت .
۵ ـ نسخهٔ م،ش، سود .

سر ادقات . بس کن ای مرائی که‌با خدا برنیائی . اگر طالب اقبالی چرا فارغ بالی؟تابکی در خوابی،وقتست کـه دریابی . آبروی دین مریز و با پروردگار خود مستیز . تا چند بدروی، هرچه‌کاری بدروی . زشت بودی نغز شو، پوست بودی مغز شو . نیك باش در خلا چنانکه هستی در ملا .

والحمدلله رّب‌العالمین . قدتـّم فی ۱۵ ربیع‌الآخر سنهٔ ۸۵۳ .

شرح آیات واحادیث

ازمقدمهٔ کتاب

۱ ـ رفع السماوات بغیرعمد.

اشاره بآیهٔ دوم ازسورهٔ رعد است که درآنجا چنین میفرماید:

الله الّذی رفع السّموات بغیرعمد ترونها ثمّ استوی علی العرش وسخّر الشّمس والقمر ـ یعنی خداست آنکه برافراشت آسمانهارا بدون ستونی که ببینید آنرا، پس مستقرشد برعرش ومسخّر کرد آفتاب وماه‌را.

درمتن کتاب رفع السماءِ نوشته که درست نیست ولی درنسخهٔ شهید علی پاشا والهیّات رفع السماوات میباشد.

۲ ـ ثمّ استوی علی العرش.

این آیه درچندین جا ازقرآن آمده، ازجمله همان آیهٔ دوم ازسورهٔ رعد است که درشماره ۱ گفته شد.

۳ ـ وجعل الظّلمات والنّور.

اشاره بآیهٔ ۱، ازسورهٔ انعام است که درآنجا میفرماید: الحمدلله الّذی خلق السّموات والارض وجعل الظّلمات والنّور ـ یعنی ستایش مرخدارا که آفرید آسمانها وزمین‌را وگردانید تاریکی‌ها وروشنی‌را.

۴ ـ وخلق اللّیل والنّهار.

اشاره بآیهٔ ۳۳، ازسورهٔ انبیا میباشد که درآنجا میفرماید:

و هو الّذی خلق اللّیل و النهار و الشّمس و القمر، کلّ فی فلك

یسبحون ـ یعنی واوست که آفرید شب وروز وآفتاب و ماه‌را ، همه درسپهر شنا میکنند .

۵ ـ وسخّر الشمس والقمر .

جزو آیهٔ دوم ازسورهٔ رعد است که درشماره ۱ نوشته شد .

۶ ـ وهو الّذی یرسل الرّیاح .

اوّل آیهٔ ۵۶ سورهٔ اعراف است ـ یعنی واوست که میفرستد بادهارا

۷ ـ سبحانه ان یکون له ولد .

جزو آیهٔ ۱۷۰ ، از سورهٔ نساء میباشد که درخطاب به نصارا چنین میفرماید : انّما الله اله واحد،سبحانه ان یکون له ولد ـ یعنی جزاین نیست که خدا ، خدای یگانه است ، منزّه است اوازاینکه بوده باشد مراورا فرزندی.

۸ ـ له‌الملك وله‌الحمد .

اشاره بآیهٔ اول سورهٔ تغابن است . اینك آیه :

یسبّح‌لله مافی‌السّموات‌ومافی‌الارض له‌الملك وله‌الحمد وهو علی کلّ شیءٍ قدیر ـ یعنی تسبیح میکنند خدارا آنچه درآسمانها وآنچه درزمین‌است . مراوراست پادشاهی ومراوراست ستایش واوست برهرچیزتوانا .

۹ ـ لاتأخذه سنة ولانوم .

اشاره است به‌قسمتی ازآیهٔ ۲۵۵ سورهٔ بقره‌که باسه آیهٔ پشت سرش بنام آیة‌الکرسی معروف است و حقایق بسیار ارزنده وآموزنده‌ای‌را از لحاظ خدا شناسی دربردارد . اینك قسمت اول آیه :

الله لااله‌الاّ هوالحیّ القیّوم ، لاتأخذه سنةولا نوم له مافی‌السّموات وما فی‌الارض-یعنی‌الله است آن خدا ، نیست خدا مگراوکه زندهٔ پاینده‌است ، نگیرداورا خواب سبك‌ونه‌خواب سنگین ، مراوراست آنچه درآسمانهاوآنچه درزمین است .

۱۰ ـ وهوعليم بذات الصّدور.

قسمت آخر آيهٔ ششم از سورهٔ حديد است که درشرح صفات خدا ميباشد . معنى آن اين است که او دانا است بآنچه که درسينه‌ها يا دردلها ميباشد .

۱۱ ـ وعنده مفاتح الغيب .

آغاز آيهٔ ۵۹ ، از سورهٔ انعام است که دربارهٔ دانش خدای بزرگ ميباشد . اينك آيه :

وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الاّ هو ويعلم مافی البّر والبحر و ما تسقط من ورقة الاّ يعلمها ولاحبّة فی ظلمات الارض، ولا رطب ولايابس الاّ فی كتاب مبين ـ ونزد اوست كليدهای نهانی ، نمی‌داند آنرا مگراوو ميداند آنچه‌دردشت ودرياست و نمی‌افتد هيچ‌برگی مگر اينكه ميداند آنرا ونه‌دانهٔ درتاريكی‌های زمين ، ونيست تری ونه‌خشكی مگراينكه دركتابی‌است روشن .

۱۲ـ فتبارك‌الله ربّ العالمين .

قسمت آخرآيهٔ ٦٤ سورهٔ مؤمن است که دروصف خدا ميباشد . آيه چنين‌است : الله الّذی جعل لكم الارض‌قراراً والسّماء بناء وصوّركم فاحسن صوركم ورزقكم من‌الطّيبات ذالكم‌الله ربّكم فتبارك‌الله رب‌العالمين ـ يعنی خداست آنكه گردانيد برای شما زمين‌را آرامگاه وآسمان‌را بنای افراشته وصورت‌بندی‌كرد شمارا ، پس نيكوساخت پيكرهای شمارا وروزی‌داد شمارا ازپاكيزه‌ها ، اين‌است‌خدا پروردگارشما ، پس بزرگواراست خدا پروردگار جهانيان .

۱۳ ـ وما محمّدالاّ رسول .

اشاره بآيهٔ ١٤٤ ، ازسورهٔ آل عمران است كه ميفرمايد :

وما محمّد الارسول قد خلت من قبله الرّسل ـ ونيست محمد مگر

فرستاده‌ای ، بتحقیق گذشته‌اند پیش ازاوفرستادگان .

۱٤ ـ انّی لکم رسول امین .

این آیه اززبان پیامبران خدا خطاب به‌قوم خود میباشد که درسورهٔ شعرا چندین‌بارآمده است . یعنی هرکدام ازآنان بقوم خود می‌گفتند بدرستی که من برای شما فرستاده‌ای هستم امین .

۱۵ ـ ظلوم کفّار .

اشاره است به‌آخرآیهٔ ۳٤ سورهٔ ابراهیم که درآنجا میفرماید : انّ الانسان‌لظلوم کفّار ـ یعنی بدرستی که‌انسان‌هرآینه سخت‌ستمکارناسپاس‌است.

۱٦ ـ وانا ادعوکم الی‌العزیزالغفّار .

اشاره بآیهٔ ٤۲ ، ازسورهٔ مؤمن است‌که دنبالهٔ آیه‌های جلوتر میباشد ودربیان حال مؤمن آل فرعون است‌که بطرفداری ازحضرت موسی علیه‌السلام برخاست ومردم‌را به‌پیروی ازاودعوت‌کرد . اینك آیهٔ ٤۱ و٤۲ :

ویاقوم مالی ادعوکم الی‌النجواة وتدعوننی الی‌النار. تدعوننی لاکفر بالله واشرك به مالیس‌لی‌به‌علم وانا ادعوکم‌الی العزیزالغفّار- وای قوم، چیست مراکه میخوانم شمارا بسوی رستگاری ومیخوانید مرا بسوی آتش .میخوانید مراکه‌کافرشوم بخدا وشریك سازم باوآنچه نیست مرا بآن دانشی ومن‌میخوانم شمارا بسوی خدای توانای آمرزنده .

۱۷ ـ والهنا والهکم واحد .

اشاره بآیهٔ ٤٦ ، ازسورهٔ عنکبوت‌است که درآنجا چنین میفرماید: ولا تجادلوا اهل‌الکتاب الاّ بالّتی هی احسن ،الاّ الّذین ظلموا منهم وقولوا آمنّا بالّذی انزل الینا وانزل الیکم والهنا والهکم واحد ونحن له مسلمون - و خصومت مکنید بااهل‌کتاب‌مگربآنچه که‌آن بهتراست ، مگرآنانکه ستم‌کردند ازایشان وبگوئید ایمان آوردیم بآنچه فروفرستاده شد بسوی ما وفرو فرستاده

شد بسوی شما و خدای ما و خدای شما یکی است و مائیم مر اورا گردن نهادگان .

۱۸ ـ اتبّعونی اهدکم سبیل الرّشاد .

اشاره بآیهٔ ۳۸ ، ازسورهٔ مؤمن است که از زبان مؤمن آل فرعون خطاب بقوم خود میباشد . راجع بهداستان مؤمن آل فرعون درشمارهٔ ۱۶ باسخن کوتاه گفت وگو کردیم . اینك آیه : وقال الّذی آمن یاقوم اتّبعون اهدکم سبیل الرّشاد ـ یعنی وگفت آنکه ایمان آورد ، ای‌قوم من پیروی کنید مرا تا هدایت کنم شمارا براه راست .

۱۹ـ قالوا الآن َ جئت بالحق .

مربوط به‌آیهٔ ۷۱ ، ازسورهٔ‌بقره است که‌برپایهٔ داستانی میباشد.خلاصهٔ داستان این است که درمیان بنی‌اسرائیل مردی بود بسیارتوانگر ومال‌داروهیچ فرزند نداشت . دارای دوبرادرزاده بودکه ازمال دنیا بهره نداشتند وزندگی‌را بادرویشی می‌گذراندند . بارها نزد عموی خود رفتند وازاوخواستندکه به‌آنان چیزی دهد وآنانرا یاری‌کند ، ولی درخواستشان بجائی نرسید . سرانجام‌کار آن دوبرادر سراغ برادر پدررفتند واوراکشتند و خواسته‌اش‌را بردند . سپس جنازه‌اش‌را برده درمیان دوروستا نهادند و فریاد وزاری بر آوردند که عموی مارا کشته‌اند. مردمان ازهردودیه‌گرد آمدند وهیچکس نمی‌دانست‌که اوراکی کشته است . آن دو برادرزاده برمردم این دوده دعوی کردند و قصاص خون می‌خواستند . مردم این دوده هریك دیگری را متهم می‌کردند و درمیان آنان اختلاف افتاد وکاربه‌نبرد وزدوخوردکشید . نزد حضرت موسی رفتند وقصه‌را بازگفتند وچاره خواستند . پیغمبرخدا پاسخ‌داد باید قاتل‌را پیداکرد . اگرپیدا شود باید اوراکشت ودیت هم ازهردودیه می‌افتد والادیت مقتول برمردمان‌این دوده خواهد بودکه باید بالسویّه بپردازند . چون قاتل پیدا نشد وکار اختلاف

وکشمکش بالاگرفت، مردم همه گرد آمدند وپیش موسی رفتند وگفتند ازخدا بخواهد تاقاتل پیدا شود. موسی دعا کرد وازخدای تعالی خواست تاقاتل‌را نشان دهد. خدا گفت به‌آنان بگو گاوی بکشند و پاره‌ای از آن‌را برمرده زنند تامرده زنده شود وبگوید که اوراکی کشته‌است. موسی پیام خدارا بآنان ابلاغ کرد، مردم این پاسخ‌را مسخره پنداشتند وبه‌بهانه تراشی و پرسشها پرداختند. گفتند ازخدا بخواه معلوم کند این گاو چگونه باشد؟ گفت نه‌جوان باشد نه‌پیر. گفتند این گاوچه‌رنگ باشد؟ پاسخ داد زردرنگ باشد که مردم از دیدارش شادمان گردند. گفتنداز خدا بخواه‌معلوم کند این گاو کار کرده‌باشد یاکارنکرده؟ موسی پاسخ‌دادهیچ کارنکرده باشد، نه‌در کار کشاورزی ونه‌در کار آب کشیدن. بنی‌اسرائیل دیگربهانه نگرفتندو گفتند: الآن آوردی‌راست. یعنی حالادرست گفتی. سپس رفتندو گاوی‌را بانشانی‌هائی که گفته شددرنزد پیرزنی پیداکردند. پیرزن باین شرط حاضر به فروختن‌گاو شد که پس از کشتن پوست آنرا پراز دینار کنند وباوبدهند. آنان‌هم بناچارپذیرفتند وخریدند وکشتند. پاره‌ای از آن‌را برداشتندوبردند وبرآن کشته‌زدند. آن کشته بقدرت خدا زنده شد ونشست وقاتلین خودراکه دوبرادرزاده‌اش باشدمعرفی کرد. موسی فرمود آن‌دوبرادر-زادگان اورا آوردند وکشتند وخلق ازآن بلانجات یافتند.

۲۰ ـ وقالوا قلوبنا غُلف.

اشاره بآیهٔ ۸۸، ازسورهٔ بقره است‌دربیان حال وگفتارقوم یهودنسبت به‌پیغمبراکرم صلوات‌الله وسلامه علیه‌که دربرابر دعوت اوبدین اسلام لجاجت می‌ورزیدند و ازروی استهزاء می‌گفتند دلهای ما درغلاف است و آنچه‌که تو میگوئی دردل ما نمی‌نشیند واثرنمی کند.

۲۱ـاقتلوا المشرکین.

اشاره است به‌آیهٔ پنجم ازسورهٔ توبه‌که درآن چنین میفرماید: فاذا

انسلخ الاشهرالحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجد تموهم وخذوهم واحصروهم واقعدولهم کلّ مرصد، فان تابوا واقاموا الصّلوة وآتوا الزّکوة فخلّوا سبیلهم انّ اللهغفوررحیم - پس چون بهپایان رسدماههای حرام پس بکشید مشرکانرا هرجا که یافتید آنانرا و بگیریدشان وحبس کنیدشان و بنشینید برای ایشان بهرراهگذری ، پس اگرتوبه کردند وبرپای داشتند نمازرا ودادند زکاترا ، پس خالی سازید راه ایشانرا ، بدرستیکه خدا آمرزندهٔ مهربانست .

۲۲ - واقعدوا لهم کلّ مرصد .

جزو همان آیهٔ ۵ سورهٔ توبه استکه درشماره ۲۱ گفته شد .

۲۳ - اوحی (سیّد اوحی علوم من لدنّی اقتباس)

کلمهٔ اوحیدراینجا اشاره بآیهٔ دهم ازسورهٔ نجم استکه باآیههای جلوترویشت سرش ، نمودارمعراج حضرت ختمی مرتبت صلواتالله و سلامه علیه وآلهمیباشد . درآیهٔ مزبورکهنشان دهندهٔ تقرّب کامل آن حضرتبهبارگاه قدس احدّیت وبهرهورشدن از آموزشهای وحی غیبی وتعالیم لاریبیاست ، چنین میفرماید: فاوحیالی عبده ما اوحی - یعنی پس وحیکرد خدا بهبندهاش محمد آنچهراکه وحیکرد یا آنچهرا که وحیکردنی بود .

مفهوم آیه بعبارت واضحتر این استکه پیامبرخدا مراحل کمالات معنویرا درپیرامون قوس صعودی طیکرد وبنقطهٔ وحدت رسید . دراین هنگام بودکه خداوند متعال درهای دانشرا بروی اوگشود وآنچهرا که ازاسرار و احکام وتعالیم دینیبود ازراه وحی باویاد داد و باکتاب جامع وکامل مأمور هدایت مردمکرد .

۲٤ _ اَوادنی(شاه اوادنیسریررب ّزدنیالتماس)

کلمهٔ او ادنی هم از آیهٔ نهم سورهٔ نجماست که طّی مراحل معراج پیغمبررا درتقرّب بهدرگاهخدا ازقاب قوسین هم بالاتر میبرد و بمقام نزدیکتر

میرساند .

آیهٔ نهم باآیهٔ جلوترش چنین است : ثمّ دنی فتدلّی فکان قاب قوسین اوادنی ـ یعنی پس نزدیك شد سپس نزدیکترشد . پس بود بقدردوکمان یانزدیکتر ـ مقصود این است که پیغمبرخدا درطیّ مراحل معراج به‌خدا نزدیك وبازهم‌نزدیکترشد تااینکه مقداربهم‌رسیدن دوکمان‌حاصل آمد وبنقطهٔ آغازین قوس نزولی ونقطهٔ پایان قوس صعودی که عالم‌وحدت میباشد رسید ویاازآن‌هم نزدیکترشد وفنافی‌الله گشت .

موضوع قاب قوسین که‌نکات دقیق عرفانی‌را دربردارد مفصل‌است . این بنده شرح آن‌را درکتابی بنام (قاب قوسین) نوشته‌ام . کسانی که خواهان اطلاعات بیشترباشند ، می‌توانند بآن‌کتاب مراجعه‌کنند .

۲۵ ـ ربّ زدنی .

اشاره‌است بآخرآیهٔ ۱۱٤ سورهٔ طه‌که درآنجا برای دعا کردن‌بدرگاه خدا به‌پیغمبرش دستورمیدهد ومیفرماید .وقل‌ربّ زدنی علماً ـ یعنی ای پیغمبر بگوای پروردگارمن زیادکن‌مرا دانش، یادانش‌مرازیادکن‌ـ حقیقتاً دعای‌خوبی است برای همه و بویژه برای پژوهندگان که ازخدا بخواهند بردانش آنان بیفزاید .

۲٦ ـ حسبی‌الله (رازاودرخانقاه‌حسبی‌الله بی‌شمار) .

اشاره بآیهٔ ۱۲۹سورهٔتوبه وآیه ۳۹ سورهٔ زُمراست .

درآیهٔ ۱۲۹ سورهٔ توبه چنین میفرماید : فان تولّو فقل حسبی‌الله لااله الا هوعلیه توکّلت وهورب‌العرش‌العظیم ـ ای‌محمد پس اگرمردم روی‌گردان شوند ازتو، پس بگو بس است مرا خدا ، نیست خدائی مگراو، براوتوکّل کردم واوست پروردگارعرش بزرگ .

درآیهٔ ۳۹سورهٔ زمر میفرماید : قل‌حسبی‌الله علیه‌یتوکّل‌المتوکّلون ـ

یعنی ای‌محمد بگوبس است مرا خدا ، براوتوکّل میکنند توکّل کنندگان .

۲۷ ـ لی‌مع‌الله (نازاو دربارگاه لی‌مع‌الله بی‌قیاس)

اشاره‌بحدیث شریف‌نبوی‌است که‌درمقام‌استغراق‌وفنافی‌الله‌میفرماید : لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرّب ولا نبیّ مرسل ـ یعنی مرا باخدای‌خود وقتی‌است که نمی‌گنجد بامن درآن هیچ فرشتهٔ مقرّب وهیچ پیغمبر مرسل.

۲۸ ـ وسلام علی عباده الّذین اصطفی .

اشاره به‌آیهٔ۵۹ سورهٔ‌نمل است که چنین میفرماید : قل‌الحمدلله‌وسلام علی‌عباده الّذین اصطفی آلله خیرامّا یشرکون ـ بگوستایش مرخدارا و سلام بربندگانش که برگزید ، آیا خدا بهتراست یاآنچه‌که شریك می‌آورند .

ازباب اول

۱ ـ روضهٔ جنّات(روضهٔ جنّات فردوس دوم شهرهری)

یادآورقسمت دوم آیهٔ ۲۲ سورهٔ شوری میباشد که درآن میفرماید : والّذین آمنوا وعملوا الصالحات فی‌روضات‌الجنّات لهم مایشاؤن عند ربّهم ذالك هوالفضل الکبیر ـ یعنی و آنانکه گرویدند وکردند کارهای شایسته ، درمرغزارهای باغها مرایشانراست آنچه خواهند نزد پروردگارشان ، آنست آن فضل بزرگ .

۲ ـ منّ‌وسلوا (من وسلوا سالیان آرند ازصحرا ودشت).دوکلمهٔ من وسلوا که اولی بمعنی انگبین درخت ودومی بمعنی پرندهٔ کوچکی بنام کرك (بروزن فلك) است ، یادآورآیهٔ ۵۷ سورهٔ بقره وآیهٔ ۱۶۰ سورهٔ اعراف وآیهٔ ۸۰ سورهٔ‌طه‌میباشدکه‌درآنهاازفرود آمدن‌این دونعمت‌آسمانی برای‌بنی‌اسرائیل سخن میراند (هنگامی‌که دربیابان بودند) . درآیهٔ ۵۷ سورهٔ بقره که نمودار

مفهوم دوآیهٔ دیگرازسورهٔ اعراف وطه نیز میباشد خطاب به بنی‌اسرائیل چنین میفرماید : وظلّلنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المنّ والسّلوی ـ یعنی سایبان کردیم برشما ابرراوفروفرستادیم برای‌شما انگبین درخت وکرك بریان‌را .

معنی واژهٔ من‌واضح است ودرکتابها آنرا به‌انگبین درخت وترنجبین یاترنگبین برگردانده‌اند که چیزی‌است‌شبیه عسل وشیرین ولی سفیداست‌ومانند شبنم برروی درختان می‌نشیند . بنابراین باید دربارهٔ واژهٔ سلواکمی صحبت کنیم که درخوربررسی‌میباشد . درتفسیرهاآنرا بمعنی پرندهٔ کوچکی آورده‌اند شبیه تیهو ، اما ازآن کوچکتر . درفارسی آنرا بنامهای : سمانه ، کرك(مانند فلك) ،کرجفو(مانند لبلبو) یادکرده‌اند وبرابر بلدرچین درترکی دانسته‌اند که پرندهٔ کوچکی است . نام دیگرآن درفارسی ورتیج یاوردیج میباشد .درکردی کره‌واله(مانند همه‌ساله)گویند .

چون‌این دونعمت آسمانی درتورات سابقه‌دارد ، ازاین‌روباید برای بهترشناختن آنها باین‌کتاب مقدّس باستانی نیزمراجعه‌کنیم .

درباب شانزدهم‌سفرخروج ازبند ١٢ به‌بالا دربارهٔمن وسلوی صحبت میکند و چنین میگوید : وخداوند موسی‌را خطاب کرده گفت : شکایتهای بنی‌اسرائیل‌را شنیده‌ام . پس ایشان‌را خطاب کرده بگودرعصرگوشت خواهید خورد وبامداد ازنان سیر خواهید شد تابدانید که من یهوه خدای شما هستم . و واقع شدکه درعصر سلوی[1] برآمده لشگرگاه را پوشانید و بامدادان شبنم گرداگرد اردونشست‌وچون‌شبنمی‌که نشسته بود برخاست ، اینك برروی صحرا چیزی‌دقیق مدوّر وخورد مثل ژاله برزمین بود وچون بنی‌اسرائیل این‌را دیدند

---

١ ـ درعبری بصورت(سلیو)، بروزن (خدیوم)می‌نویسند ولی بآهنگ:(سلاو) میخوانند .

بیکدیگر گفتند که‌این من‌است[1] ، زیرا که ندانستند چه بود . موسی بایشان گفت این آن نان‌است که خداوند بشما میدهد تابخورید .

دربند ۳۱ همان باب میگوید : من مثل تخم گشنیز سفید بود و طعمش مثل قرصهای عسلی .

درباب یازدهم سفراعداد نیزازبند ۲ به‌بالا دربارهٔ چگونگی من‌سخن میراند ومیگوید : من مثل تخم گشنیزبود وشکل آن مثل شکل مُقل‌وقوم گردش کرده آنرا جمع می‌نمودند وآنرا درآسیا خورد می کردند یادرهاون‌میکوبیدند ودردیکها پخته ، گرده‌هااز آن میساختند وطعم آن مثل طعم قرصهای روغنی‌بود وچون شبنم دروقت شب براردو می‌بارید ، من نیزبرآن میریخت .

درهمین سفراعداد ازبند۳۱ به‌بالا ازسلوی یاد میکند ومیگوید : پس موسی بامشایخ‌اسرائیل‌به‌لشکرگاه آمدند وبادی‌ازجانب خداوند وزیده‌سلوی‌را ازدریا برآورد وآنهارا باطراف لشکرگاه تخمینا یك‌روز راه بااین طرف ویك روزراه بآن‌طرف پراکنده‌ساخت وقریب‌بدوذراع‌ازروی زمین‌بالا بودند وقوم برخاسته تمام آن‌روز وتمام‌آن شب وتمام روزدیگرسلوی‌را جمع کردند وآنکه کمتریافته بود ده‌حومرجمع کرده بودو آنهارابااطراف اردوبرای‌خودپهن کردند .

درقاموس کتاب مقدس میگوید سلوی ازافریقا بطور زیاد حرکت کرده بشمال روند که درجزیرهٔ کاپری ۱۶۰۰۰ دریك فصل ازآنها صید نمودند ودرنزدیکی نتّونو ۱۰۰۰۰۰ دریك‌روز صید شد . برخی ازسیّاحان گویند ایشان جماعت سلوی‌را دیده‌اند که مثل ابرروی هوارا تیره وتارگردانیده است واین مرغ ازراه دریای قلزم آمده خلیج عقبه وسوئزرا قطع نموده درشبه جزیرهٔ سینا داخل میشود وازکثرت تعب وزحمتی که دربین راه‌کشیده است بآسانی‌بادست

---

۱ ـ این من است ؟ یعنی این چیست . درعبری بصورت (من) می‌نویسند (بدون تشدید) وبآهنگ : (مان) میخوانند . یعنی چیست ؟

گرفته‌میشود وچون پروازنماید غالباً نزدیك بزمین‌بود چنانکه درسفر اعدادباب ۱۱ بند ۳۱ بدین مطلب اشاره رفته است که قریب بدو ذراع از روی زمین بالا بودند .

۳ـ لآتینا کلّ نفس هُداها .

اشاره به‌قسمت‌اول آیهٔ۱۳ سورهٔ سجده میباشد که میفرماید : ولوشئنا لآتینا کلّ‌نفس هدیها ـ یعنی‌واگرمیخواستیم‌هر آینه‌میدادیم‌به‌هر نفسی‌هدایتش‌را.

٤ ـ ردای توفهم ازارت .

درباب (ازر) ازمنتهی‌الارب می‌نویسد : ازارچادروشلواروهرچیزکه بپوشد ترا وپرهیزکاری وزن ومیش ماده ونفس وذات . فی‌الحدیث : قال‌الله تعالی العظمةازاری والکبریاء ردائی ـ ازاروردارا مثل‌زده درمتفرّد بودن‌خود درصفت عظمت وکبریاء ـ رداءبالکسر والمـّد ، چادر و شمشیر وکمان وعقل وجهل وهرچیزکه زینت دهد یاعیب‌ناك‌گرداند . ازلغات اضداد است .

۵ ـ فهی یومئذ واهیه .

اشاره بآیهٔ۱٦ سورهٔ حاقّه است که میفرماید : وانشقّت السّماء فهی یومئذ واهیة ـ یعنی وشکافته میشود آسمان ، پس آنست روز سست .

٦ ـ انّ هذا لشیءِ عجاب .

اشاره است به‌آیهٔ ۵ سورهٔ ص دربیان حال کفّارکه ازدعوت پیامبر اکرم صلوات‌الله وسلامه علیه به‌پرستش‌خدای یگانه تعجّب‌میکردند ومی گفتند: أجعل‌الآلهةالهاًواحداً ؟ انّ هذا لشیءِ عجاب ـ یعنی آیا کرد خدایان‌را یك خدا ؟ بدرستی‌که این هرآینه چیزی‌است عجیب !

۷ ـ جنّت اینك فادخلوها خالدین

اشاره‌است بآیهٔ ۷۳ سورهٔ زُمردربیان عاقبت حال پرهیزکاران که‌روز قیامت به‌بهشت میروند و ازنعمت جاودانی بهره‌مند میگردند . اینك آیه :

وسیق الّذین اتّقواربّهم الی الجنّة زُمراً حتّی اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ـ وبرده می‌شوند آنانکه ترسیده‌اند ازپروردگارشان بسوی‌بهشت گروه‌گروه، تااینکه بیایندآنجا وگشوده شود درهای آن وگویند بآنان نگهبانان آن بهشت : درود برشما ، خوش باشید ، اندرشوید آنجا جاودانیان .

ازباب دوم

۱ ـ والنّهارمبصر

اشاره است بآیهٔ ۶۷ سورهٔ یونس و ۸۶ سورهٔ نمل و۶۱ سورهٔ مؤمن .
درسورهٔ یونس‌که نمودار مفهوم آیه‌های دیگرنیز میباشد میفرماید : هو الّذی جعل لکم اللّیل لتسکنوا فیه والنّهار مبصراً انّ فی‌ذالك لآیات لقوم یسمعون‌ـ یعنی‌اوست‌که قرارداد برای شما شب‌را تاآرام گیرید درآن وروزرا روشنائی یاروشنائی‌بخش ، بدرستی که‌دراین هرآینه‌آیتهاست برای‌گروهی که‌می‌شنوند.

۲ ـ انّ للمتّقین (چمن انّ للمتقین)

اشاره است بآیهٔ ۳۴ سورهٔ قلم‌که درآن میفرماید : انّ للمتّقین عند ربّهم جنّات‌النّعیم ـ یعنی بدرستی‌که برای پرهیزکاران درنزدپروردگارشان بهشتهای پرنازونعمت‌است .

۳ ـ شاهد ومشهود

یادآورآیهٔ سوم ازسورهٔ بروج است‌که شرح آن درتفسیرها آمده .
این آیه بادوآیهٔ جلوترش‌که باهم ارتباط دارند بدینسان‌است : والسماء ذات البروج و الیوم الموعود و شاهد ومشهود ـ یعنی سوگند بآسمان صاحب برجها وروزوعده‌کرده شده وشاهد ومشهود .

معنی این دوکلمه‌گواه وگواهی داده شده براو، یابیننده و دیده شده میباشد ، ولی تأویلاتی‌هم دارند که درتفسیرها ذکرشده .

٤ـانّ ربّی رحیم ودود

اشاره بآیهٔ ۹۰ سورهٔ هود است که دنبالهٔ آیه‌های جلوتراززبان شعیب پیغمبرخطاب به‌قوم خود میباشد . اینك آیه : واستغفروا ربّکم ثمّ توبوا الیه انّ ربّی رحیم‌ودود ـ یعنی وآمرزش بخواهید ازپروردگارتان سپس بازگشت کنید بسوی اوبدرستی که پروردگارمن مهربان ودوست‌داراست .

درمتن کتاب نوشته شده‌است انّ ربّی غفور ودود ، ولی باین‌صورت درقرآن پیدا نشد وآیهٔ صحیح همان‌است که درسورهٔ هود آمده

۵ ـ وبالاسحارهم یستغفرون

اشاره بآیهٔ ۱۸ سورهٔ ذاریات است که باسه آیهٔ جلوترویك آیهٔ پشت سرش دربیان سرانجام نیك پرهیزکاران میباشد . آیه‌ها ازشماره ۱۵ تاپایان شماره ۱۹ بدینگونه‌است: انّ للمتّقین‌فی‌جنّات‌وعیون ، آخذین ماآتیهم ربهّم انّهم کانواقبل‌ذالك‌محسنین ، کانواقلیلامن‌اللّیل‌مایهجعون‌وبالاسحارهم‌یستغفرون وفی‌اموالهم‌حقّ للسّائل‌والمحروم ـ بدرستی که پرهیزکاران دربهشتهاوچشمه ـ سارهااند . فراگیرندگانندآنچه‌را میدهد بآنان پروردگارشان ، بدرستی که‌ایشان بودند پیش از آن نیکوکاران . بودند اندکی از شب‌را خواب می‌کردند . و درسحرگاهان ایشان آمرزش‌میخواستند . ودراموالشان بهره‌بود برای‌خواهنده ومحروم .

۶ ـ من‌اخلص‌لله تعالی اربعین صباحاً ظهرت ینابیع‌الحکمة من‌قلبه‌الی لسانه ـ حدیث شریف نبوی‌است . یعنی‌هرکس اخلاص‌ورزد درعمل‌برای‌خدای تعالی چهل صباح ، ظاهرمی‌شود چشمه‌های حکمت ازقلبش برزبانش .

۷ ـ وانّك لعلی خلق عظیم .

آیهٔ چهارم ازسورهٔ قلم‌است دروصف خوی پسندیدهٔ حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله وسلامه علیه . یعنی وبدرستی که توئی هرآینه برخوی بزرگ

۸ - بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

سرآغاز سوره‌های قرآن است . یعنی بنام خداوند بخشندهٔ مهربان .

۹ - خوش دولتی که سیرتو باشد بسوی عرش

هرشب ز کنج مسجد اقصای نیمشب

یادآور آیهٔ اول سورهٔ اسراء میباشد که بنام سورهٔ بنی‌اسرائیل نیز خوانده می‌شود . اینك آیه :

سبحان الّذی اسری بعبده لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصا الّذی بارکنا حوله‌لنریه من‌آیاتنا انّه هوالسمیع البصیر-یعنی پاکست آنکه برد بنده‌اش (محمد)را شبانه ازخانهٔ کعبه به‌دورترین مسجد (بیت‌المقدس) که برکت دادیم پیرامونش‌را ، تابنمایانیم اورا (محمدرا) از آیتهای خودمان ، بدرستی که اوست شنوای بینا .

شرح چگونگی‌سیرشبانهٔ پیامبرخدا ازمکّه به‌بیت‌المقدس ، درتفسیرها بتفصیل نوشته شده‌است .

۱۰ - اسجدوا (روی‌را برخاك پاك اسجدوبنهاده‌اند)

اشاره بآیه‌هائی‌است دربارهٔ سجده کردن فرشتگان به‌آدم علیه‌السّلام. یکی ازآنها آیهٔ ۳٤ سورهٔ بقره‌است که درآن چنین میگوید :

و اذقلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدواالاّ ابلیس ابی واستکبر وکان من‌الکافرین - وهنگامی که گفتیم به‌فرشتگان سجده کنید آدم‌را ، پس سجده کردند مگرابلیس که اباکرد وسرکشی نمود وشد ازکافران .

۱۱ - ارنی (عربدهٔ ارنی آغاز کند)

اشاره بآیهٔ ۱٤۳ سورهٔ اعراف است دربیان رفتن موسی علیه‌السلام به‌کوه‌طوروخواهش کردن‌ازخداکه‌خودرا باونشان دهد وجواب لن‌ترانی‌شنیدن اینك آیه :

ولمّا جاء موسی لمیقاتنا وکلّمه ربّه، قال ربّ ارنی انظر الیك، قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقرّ مکانه فسوف ترانی، فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دکّا وخرّ موسی صعقا ـ و چون آمد موسی بوقت مقرر ما وسخن گفت با او پروردگارش، گفت ای پروردگار من، بنما مرا که بنگرم بتو، گفت هرگز نخواهی دید مرا ولیکن بنگر بکوه پس اگر قرار گرفت در جایش پس زود باشد که ببینی مرا، پس چون تجلی کرد پروردگارش به کوه، گردانید آنرا ریزریز و برو درافتاد موسی بیهوش .

۱۲ـ والله یهدی من یشاء .

اشاره به قسمت دوم آیهٔ ۲۱۳ سورهٔ بقره است که میفرماید : والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ـ یعنی خدا راه مینماید هر که را میخواهد، براه راست .

۱۳ـ یؤمنون بالغیب .

اشاره بآیهٔ دوم وسوم سورهٔ بقره است که میفرماید: ذلك الکتاب لاریب فیه هدیً للمتّقین . الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ـ یعنی اینست کتاب ، نیست شك در آن ، راهنماست پرهیزکاران را . آنانکه ایمان می آورند بهنهانی وبرپای میدارند نماز را وازآنچه روزی دادیم ایشانرا انفاق میکنند .

پیر طریقت خواجه عبدالله انصاری رحمةالله علیه در تفسیر خود معنی کلمهٔ غیب را چنین بیان میکند :

غیب برسه گونه است : غیبی هم از چشم وهم از خرد ، و غیبی از خرد نه از چشم ، وغیبی ازچشم نه از خرد . اماآن یکی که از چشم غیب است نه از خرد آخرتست سرای آن جهانی و فرشتگان روحانـی و جنّیان از چشم

پوشیده‌اند اما علم را حاصلند و درعقول معلوم و آنچه ازعقل غیب‌است نه از چشم ، لونهاست و صوتها . چشم را وحس را حاصل‌اند واز عقول غیب . و اوکه از عقل غیب است و ازچشم ، امروز الله تعالی است در دنیا ، از چشم و خرد هردو غیب است و فردا درآخرت از عقل غیب است ، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف .

١٤ ـ ان فی‌ذلك لذکری‌لاولی‌الالباب .

اشاره است بآیهٔ ٢١ سورهٔ زمرکه درآنجا چنین میفرماید : الم تر ان ّالله انزل من‌السماء ماءً فسلکه‌ینابیع‌فی‌الارض ثم‌یخرج به‌زرعاً مختلفاً الوانه ثم یهیج فتراه مصفرّاً ثم یجعله حطاما انّ فی‌ذلك لذکری لاولی‌الالباب ـ یعنی آیا نه‌بینی‌که خدا فرو فرستاد از آسمان آب را پس روان گردانید آنرا چشمه‌ها در زمین پس بیرون آرد بدان‌کشت راکه مختلف است رنگهای آن ، پس خشك میشود ، پس بینی آنرا زرد شده ، پس می‌گرداند آنرا ریزریز ، بدرستی‌که در این هرآینه پندیست مر صاحبان خردها را .

درمتن‌کتاب‌نوشته‌است انّ فی‌ذلك لآیات لاولی‌الالباب ، ولی‌درنسخهٔ الهیات مطابق‌آیهٔ ٢١ سورهٔ زمر یادکرده است .

١٥ـ یا ایّهاالمزّمّل قم‌اللیل .

اشاره به‌دوآیهٔ‌اول سورهٔ مزّمّل‌است خطاب به‌پیغمبر رحمت دربارهٔ نماز شب که‌شرح آن درتفسیرها نوشته‌شده . آیه‌ها چنین است : یاایهاالمزمل. قم‌اللیل الاّ قلیلا ـ یعنی ای‌جامه برخود پیچیده . برخیز شب را مگر اندکی .

١٦ـ والذین‌اوتواالعلم درجات .

اشاره بآیهٔ ١١ سورهٔ مجادله است راجع به نشست وبرخاست مؤمنین در مجالس پیغمبر و جا بازکردن برای دیگران که به مجلس وارد می‌شوند .

اینك آیه: یاایهاالذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم والـذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر ـ ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، چون گفته‌شود بشما جای باز کنید در مجالس ، پس جای باز کنید تا جای باز کنـد خدا برای شما و چون گفته شود برخیزید ، پس برخیزید کـه بلند گرداند خدا آنانرا کـه گرویدند از شما و آنانرا که داده شده بآنان دانش ، پایگاهها را وخدا بآنچه می کنید آگاه است .

١٧ـ النّوم حدث.

حدیث شریف نبوی است ـ یعنی خواب در حکم حدث (بیرون آمدن باد)است وباعث بطلان وضو میباشدو نمازگذار بایدپس از بیدارشدن وضوبگیرد

حدیث دیگری هم از پیامبر گرامی در صفحهٔ ٣٦ جلد اول کتاب راهنمای مذهب شافعی تألیف جناب حاج سید محمد شیخ الاسلام کردستـان چاپ سال ١٣٣٧ نوشته‌شده که درتأیید خبر فوق میباشد. حدیث مزبور چنین است: العینان وکاءالسّهّ فمن نام فلیتوضّأ ـ یعنی دوچشم حفاظ‌بند نشیمنگاهند، پس هر که خوابید باید وضو بگیرد. دوچشم در اینجا کنایه از بیداری است کـه از حدث جلوگیری میکند .

بنابگفتهٔ جناب شیخ الاسلام کردستان، آغاز این حدیث درصفحهٔ ٢١٠ جلد اول کتاب : نیل الاوطار تألیف شوکانی ، بصورت : العین وکاءالسّهّ ، میباشد ـ یعنی چشم حفاظ بند نشیمن است .

١٨ـ امّتی غرّ محجّلون من آثار الوضوء .

فرمایش پیامبر رحمت علیه الصلوة والسلام میباشد ـ یعنی امت من پیشانی درخشندگان و دست وپا سفیدند از آثار وضو ـ مقصود این است که ازمراقبت

در وضوی زیاد گرفتن وعمل وضو را بطور کامل وخوب انجام دادن، پیشانی و دست و پایشان همیشه پاك و درخشان است .

در تأیید این حدیث ، بنا بقول جنـاب حاج شیخ‌الاسلام کردستان ، خبر دیگری است در صفحهٔ ۱٦۸ جلد اول نیل‌الاوطار شوکانی که در آنجاچنین میفرماید: انتم الغر ّالمحجّلون یوم القیامة من اسباغ الوضوء ، فمن استطاع منکم فلیطل غرته وتحجیله ـ یعنی شما درخشندگان ودست وپاسفیدهائید درروزقیامة از کامل کردن وضوء ، پس هر کس بتواند از شما بایـد طول بدهد درخشندگی پیشانی و سپیدی دست و پایش را ـ مقصود این است عمل وضو را کـه باعث درخشندگی پیشانی و دست و پا میباشد ، طول بدهـد و بطور کامل و خـوب انجام دهد .

۱۹ـ الست (مرا مستان میکدهٔ الستند) .

• اشاره به‌جملهٔ الست‌بربّکم درآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ‌اعراف است که‌ازجهان پیش‌از آفرینش سخن میراند ومیرساند که‌خدا درآنجا باگوهر آدمیان یاارواح آنان به گفت‌وگو پرداخته و از آنان‌پرسیده‌است: ألست بربّکم؟ یعنی آیا من پروردگار شما نیستم؟آنان هم پاسخ‌داده گفته‌اند: بلی ـ یعنی بلی توپروردگار ما هستی :

این عالم پیش‌از آفرینش که‌خدا باارواح آدمیان گفت‌گو وکرده واز آنان برالوهیّت خود اقرار گرفته است، همان عالمی است که درکتابها بنام روز الست یا عهد الست یاد شده . در این کتاب هم می‌بینیم که پیر طریقت ما خواجه‌عبدالله‌انصاری‌بزبان‌شب‌از آن‌جهان‌قدس‌الهی‌یادمیکندومیگوید: مرامستان میکدهٔ الستند .

۲۰ـ فسوف یلقون غیّا .

اشاره بآیهٔ ۵۹ سورهٔ مریم است دربارهٔ مردمان بد از ملتهای پیشین که جانشین مردمان خوب وخداپرست گشتند . درآیه‌های جلوترش از پیامبران گذشته و پیروان نیکوکار آنان سخن میراند تا میرسد بآیهٔ ۵۹ که در آنجا میفرماید : فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصلوة واتبّعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً ـ یعنی پس بازماندند پس از آنان بازماندگانی که ضایع کردند نماز را و پیروی کردند هوی وهوس‌ها را ، پس زود باشد که آنان می‌بینند رنج دوزخ را .

در متن کتاب بصورت: فسوف یلقون اثاما آمده که در قرآن پیدانشد ولی در سورهٔ فرقان بآیهٔ ۶۸ برمیخوریم که به کلمهٔ اثاما ختم می‌شود . اینك آیه : ومن یفعل ذلك یلق اثاماً ـ یعنی وکسیکه بکند این را (کارهای بد را) می‌یابد عقوبت را .

۲۱ـ یبیتون لربّهم سجّداً و قیاما .

اشارهٔ بآیهٔ ٦٤ سورهٔ فرقان است که دنبالهٔ آیهٔ ٦٣ ، وهردوآیه رویهم رفته در وصف نیکوکاران میباشد . دراین دوآیه چنین میفرماید: وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما . والذین یبیتون لربهم سجداً و قیاما ـ یعنی بندگان خدای بخشنده آنانندکه راه میروند در روی زمین بآرامی و چون خطاب کنند ایشان را نادانان ، گویند سلام . و آنانکه شب را بروز می‌آورند برای پروردگارشان ، سجده کننده وبرپا ایستنده برای نماز .

۲۲ـ یاایهاالمزمل قم اللیل ـ درشمارهٔ ۱۵ باب دوم گفته شد .

۲۳ـ حبّ العرب من الایمان.

از قول پیغمبر اکرم است . یعنی دوست داشتن عرب از ایمان یانشانهٔ ایمان میباشد ، زیرا پیغمبر خدا از میان آنان برخاسته و از آن نژاد است .

۲۴ـ یبشّرهم ربّهم برحمةمنه و رضوان .

اشاره بآیهٔ ۲۱ سورهٔ توبه است که با آیهٔ جلوتر و آیهٔ پشت سرش در وصف مؤمنین و مهاجرین و مجاهدین در راه خدا میباشد . اینك آیه‌ها :

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی‌سبیل‌الله‌باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله و اولئك‌هم‌الفائزون . یبشّرهم ربّهم‌برحمة منه و رضوان وجنّات لهم فیها نعیم مقیم . خالدین فیها ابداً ان‌الله عنده اجر عظیم ـ آنانکه ایمان آوردند و هجرت گزیدند وجهادکردند در راه خدا با مالهاشان وجانهایشان، بزرگترند بمرتبه‌درنزدخداوآنانندرستگاران. مژده‌میدهدایشان‌را پروردگارشان برحمتی ازخود وبه خشنودی وبهشتهائی‌برای آنان که درآنهاست نعمت‌پایدار، جاودانیانند درآن همیشه ، بدرستی که خدا نزد اوست پاداش بزرگ .

۲۵ـ و انّك لعلی خلق عظیم ـ درشمارهٔ ۷ باب دوم گفته شد .

۲۶ـ من اخلص لله تعالی اربعین صباحاً ظهرت ینابیع‌الحکمة من قلبه الی لسانه ـ در شماره ٦ همین باب .

۲۷ـ من اصحاب‌القبور :

اشاره بآیهٔ ۱۳ سورهٔ ممتحنه است که درآنجا میفرماید : یاایهاالذین آمنوا لاتتولّوا قوماً غضب‌الله علیهم قد یئسوا من‌الاخرة کما یئس‌الکفّار من اصحاب القبور ـ ای‌کسانی که ایمان آورده‌اید ، دوست ندارید گروهی راکه غضب‌کرده استخدا برآنان . بتحقیق نومید شدند از آخرت همچنانکه نومید شدندکافران از اصحاب قبور .

باب سوم

۱ـ اهل صفّه را بدین چشم مبین .

اهل صفّه یا اصحاب‌الصفه یادآور آیهٔ ۲۷۳ سورهٔبقره میباشددربیان حال چهارصد تن از مردان مکه‌که مسلمان شدند وبـا تبعیت از پیغمبر رحمت به مدینه مهاجرت کردند و درعین تنگدستی و زحمت باکمال اخلاص به‌عبادت پروردگار پرداختند . چون بفرمان رسول اکرم درجلو مسجد جایگاهی ایـوان مانـنـد برای آنان ساختندکـه همگی در آنجـا زندگی میکردنـد ، از این‌رو بنام اصحاب‌الصفه یا اهل صفه معروف شدند . داستان این گروه خداپرست و استوار برایمان ، درتفسیرهای بزرگ بویژه‌ترجمهٔتفسیرطبری بدرازا نوشته‌شده. آیهٔ ۲۷۲ سورهٔبقره دربارهٔانفاق است و پشت سرآن درآیهٔ ۲۷۳ بویژه‌ازانفاق باصحاب صفه اشاره میکنـد و میفرماید : للفقراءِ الذین اُحصروا فی‌سبیل‌الله لایستطیعون ضرباً فی‌الارض یحسبهم‌الجاهل اغنیاءِ من‌التعفف تعرفهم بسیماهم لایسئلون‌الناس‌الحافا وماتنفقوا من‌خیرفان‌ّالله به‌علیم ـ یعنی از برای‌درویشانی که بازداشته‌شده‌اندرراه‌خداکه توانائی‌ندارند سیرکردن‌را درزمین ، می‌پندارد ایشان را نـادان توانگران از عفت‌گزینی ، می‌شنـاسی آنان را بسیمایشان ، سوآل نمی‌کنند از مردمان باصرار ، و آنچه انفاق می‌کنید ازمال پس‌بدرستی که خدا بآن داناست.

۲ـ یحسبون انّهم علی شیْ .

اشاره به قسمت آخر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مجادله است دربـارهٔ منافقان از یهود . درآنجا میفرماید : ویحسبون‌انّهم علی شیءِ، الا انّهم هم‌الکاذبون ـ یعنی و می‌پندارندکه آنان برچیزی‌اند ، بدانکه ایشانند دروغگویان .

۳ـ سرّاء (سرّسراءِ) .

یادآور آیهٔ ۱۳٤ سورهٔ آل‌عمران‌است که باآیهٔ‌جلوترش دربارهٔ‌پاداش کردار نیکوکاران میباشد . اینك هردوآیه : و سارعوا الی مغفرة من ربّکم و جنّةعرضهاالسموات‌والارض اُعدّت‌للمتّقین.الذین‌ینفقون‌فی‌السّراء والضّراء والکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس واللهٰ‌یحبّ‌المحسنین‌ـ وبشتابیدبسوی‌آمرزش از پروردگارتان وبهشتی که پهنای‌آن‌آسمانها و زمین است که آماده شده‌برای پرهیزکاران . آنانکه انفاق میکنند در خوشی وناخوشی و فروخورندگان‌خشم و عفوکنندگانند از مردم و خدا دوست دارد نیکوکاران را .

٤ـ والصابرین‌فی‌البأساء والضّرّاء .

اشاره بآیهٔ ۱۷۷ سورهٔ بقره است دربارهٔ مفهوم وسیع نیکی که در آن چنین میفرماید: لیس‌البرّ ان تولّوا وجوهکم‌قبل‌المشرق والمغرب ولکنّ‌البرّ من‌آمن‌بالله والیوم‌الآخر والملائکة والکتاب والنبیّین و آتی‌المال علی حبّه ذوی‌القربی والیتامی والمساکین‌وابن‌السبیل‌والسائلین وفی‌الرّقاب واقام‌الصلوة وآتی‌الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی‌البأساء والضراء وحین‌البأس اولئك‌الذین صدقوا و اولئك هم‌المفلحون .

نیست نیکی‌اینکه‌بگردانید رویهاتان را سوی مشرق و مغرب ، ولیکن نیکی ازکسی است که ایمان بیاورد بخدا و روز بازپسین و فرشتگان وکتاب (قرآن) و پیامبران و بدهد مال را برای دوستی او (خدا) به‌خویشان و یتیمان‌و درماندگان وراهگذریان وخواهندگان وبرای آزاد ساختن بردگان وبرپا دارد نمازرا و بدهد زکات‌را و وفاکنندگان به‌پیمانشان چون‌پیمان‌کنند وشکیبایان در تنگدستی و رنجوری و هنگام‌کارزار ، ایشان آن‌کسانندکه راست گفتند و آنانند پرهیزکاران :

۵ـ يبتغون فضلا من‌الله و رضوانا .

اشاره‌است به‌قسمت آخر آيهٔ۲ سورهٔمائده دربارهٔزائرين‌بيت‌الله‌الحرام که در آن چنين ميفرمايد : آمّن‌البيت‌الحرام يبتغون فضلا من‌ربّهم و رضوانا ـ يعني قصد کنندگان خانهٔ کعبه‌که ميجويند افزوني را از پروردگارشان و خشنودي را .

٦ـ ولايخافون لومة لائم .

اشاره بآيهٔ ۵٤ سورهٔ مائده‌است که از گرويدن قومي خداپرست ودلير بدين مقدس اسلام خبر ميدهد و ميفرمايد : ياايّهاالذين‌آمنوا ، من يرتدّ منکم عن‌دينه‌فسوف‌يأتي‌الله‌بقوم‌يحبّهم‌ويحبّونه ، اذلةٍ علي‌المؤمنين‌اعزّة‌علي‌الکافرين ، يجاهدون في‌سبيل‌الله ولايخافون‌لومة لائمٍ ، ذلک‌فضل‌الله‌يؤتيه من‌يشاء والله‌واسع عليم ـ اي‌کساني که ايمان آورده‌ايد ، هرکس برگردد از شما از دينش ، پس زود باشد که بياورد خدا گروهي راکه دوست دارد ايشان را و دوست دارند اورا ، نرم‌دلانند برمؤمنين ، درشتي‌کنندگان برکافران ، کارزار ميکنند در راه خدا ونمي‌ترسند ازسرزنش سرزنش‌کننده . اين‌است‌افزوني‌خدا که‌ميدهدش بهرکه خواهد و خدا فراخ رحمت است و دانا .

اين گروه خداپرست و دليرکه خدا ازآمدن آنان وگرويدنشان بدين اسلام خبر ميدهد ، بطوريکه در تفسيرها نوشته شده ، عبارت از مردم ايران ميباشد . شرح اين‌آيهٔ شريفه‌راکه مايهٔ افتخار ايرانيان است ، بنده درکتاب : (ايرانيان از ديدگاه قرآن) نوشته‌ام ومدارک ومآخذ را از تفسيرها بيرون‌آورده در آنجا يادکرده‌ام .

۷ـ زاد تقوي (زاد تقوي برگرفته بهرمرگ آماده‌اند) .

اشاره است به قسمت آخر آیهٔ ۱۹۷ سورهٔ بقره که میفرماید: وتزوّدوا فان خیرالزّاد التّقوی واتّقون یااولی‌الالباب ـ یعنی‌وتوشه‌برگیرید پس‌بدرستی که بهترین توشه پرهیزکاریست و بترسید از من ای‌صاحبان خردها .

۸ـ تُب الی‌الله (زاب ناب تب‌الی‌الله ...) .

یعنی بازگشت کن بسوی خدا .

باین صورت از قرآن و حدیث نیست ، ولی درآیهٔ ۳۱ سورهٔ نور و آیهٔ ۸ سورهٔ تحریم بصورت : (توبوا الی‌الله) آمده‌که در حالت جمع است .

در آخرآیهٔ ۳۱ سورهٔنور میگوید: وتوبوا الی‌الله جمیعا ایّهاالمؤمنون لعلّکم تفلحون ـ یعنی بازگشت‌کنید بسوی خدا همه ای‌مؤمنان ، باشد که شما رستگار شوید .

در قسمت‌اول آیهٔ ۸ سورهٔ تحریم میگوید : یاایهاالذین آمنوا، توبوا الی‌الله توبة نصوحا ـ یعنی ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید ، بازگشت‌کنید بسوی خدا بازگشت خالص .

با آنچه گفته شد ، شاید جملهٔ تب الی‌الله ناظر بهمین دوآیه باشد‌که در شعر بصورت مفردآمده .

۹ـ اسجدوا (روی را برخاك پاك اسجدوا بنهاده‌اند) .

در شمارهٔ ۱۰ باب دوم گفته شد .

۱۰ـ الست (جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده‌اند) .

شمارهٔ ۱۹ باب دوم دیده‌شود .

باب چهارم

۱ـ آسمان سقف تو.

اشاره بآیهٔ ۳۲ سورهٔ انبیا وآیهٔ ۵ سورهٔ طور میباشد .

درآیـهٔ ۳۲ سورهٔ انبیا میفرماید : و جعلنا السماء سقفاً محفوظا و هم عن آماتها معرضون ـ وگردانیدیم آسمان را سقف محفوظ وآنان (کافـران) از نشانه‌های آن (که دلیل وجود آفریدگار است) روی‌گردانندگانند. درسورهٔ طورهم پس ازچهارآیهٔ اولی‌که سوگند به طور وکتاب مسطور در ورق‌گشوده شده و بیت معمور، درآیهٔ پنجم آسمان رابنام سقف مرفوع یادمیکند و میگوید: والسقف‌المرفوع ـ یعنی سوگند به سقف بلند برافراشته شده

۲ـ تلك آیات‌الله‌نتلوها.

اشاره است بآیهٔ ۲۵۲ سورهٔ بقره و ۱۰۸ سورهٔ‌آل‌عمران وآیهٔ ۵ سورهٔ جاثیه .

اینك‌آیهٔ ۲۵۲ سورهٔ بقره‌که نمودار دوآیهٔ دیگرنیز میباشد :

تلك آیات‌الله‌نتلوهاعلیك‌بالحق و انّك لمن‌المرسلین ـ یعنی این‌آیتهای خداست‌که میخوانیم‌آنها را برای تو (ای محمد) براستی و بدرستی کـه تو هر آینه از فرستادگانی .

۳ـ وان تعدّو نعمةالله لاتحصوها .

اشاره است بآیهٔ ۳٤ سورهٔ ابراهیم وآیهٔ۱۸ سورهٔ نحل .

آیهٔ ۱۸ سورهٔ نحل‌کـه نموداری ازآیـهٔ ۳٤ سورهٔ ابراهیم نیز میباشد بدینگونـه است : و ان تعدّوا نعمةالله لاتحصوها انّ‌الله لغفور رحیم ـ و اگر بشماریـد نعمت خـدا را ، بشمار نتوانی آوردش ، بـدرستی‌که خدا هر آینه آمرزنده و مهربان است .

باب پنجم

۱ـ لاتقنطوا من رحمةالله .

اشاره بآیهٔ ۵۳ سورهٔ زمراست‌که درآن چنین میفرماید : قل یا عبادی الذین اسرفـو اعلی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله انّ‌الله یغفرالذّنوب جمعیاً انه

هو الغفور الرحیم ـ بگوای بندگان من که اسراف کـردید در گناه بـر خودتان ، نومید نشوید از رحمت خدا بدرستی که خدا می‌آمرزد گناهان را همه، بدرستی او اوست آمرزندهٔ مهربان .

۲ـ من ورائهم برزخ.

اشاره بآیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مؤمنون است که دنبالهٔ آیهٔ ۹۹ و در بیان حال کافران و تبهکاران میباشد که در هنگام مردن آرزو می کنند به دنیا برگردند و کارنیك انجام دهند ، اما آرزویشان برآورده نمی‌شود .

اینك این دو آیه : حتّی اذ اجاء احدهم الموت قال ربّ ارجعون . لعلی اعمل صالحا فیما ترکت ، کلاّ انّها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون ـ تا چون آمد احدی از ایشان را مرگ ، گـوید ای پروردگار من برگردان مرا شاید انجام دهم کار نیکی در آنچه که ترك کـردم ، نه چنانست ، بـدرستی که آن کلمه‌ایست کـه او گویندهٔ آنست و از پیش ایشان حایلی است تا روزی که برانگیخته شوند .

حاصل کـلام این است کـه گفته‌های آنان راست نیست و اگـر بـدنیا برگردند عمل صالح انجام نمیدهند و بازهم دنبال تباهکاری میروند .

۳ـ فعندالله مغانم کثیرة .

جزو آیهٔ ۹٤ سورهٔ نساء است ـ یعنی پس نـزد خداست غنیمت‌های بسیار یا مال و خواستهٔ زیاد .

٤ـ علیه‌توکّلت والیه متاب .

اشاره بآیهٔ ۳۰ سورهٔ ابراهیم است که در آن میفرماید : کذالك ارسلناك فی امة قدخلت من قبلها امم لتتلوَ علیهم الذی اوحینا الیك و هم یکفرون بالرحمن قل هو ربّی لااله الاّ هو علیه توکّلت و الیه متاب ـ یعنی همچنین فرستادیم ترا ای

محمد در میان امتی که گذشته است پیش از آنها امتها تا بخوانی برایشان آنچه راکه وحی کردیم بتو و آنان کافرمی‌شوند بخدای بخشنده، بگو اوست پروردگار من نیست خدائی مگراو، براوتوکل کردم و بسوی اوست بازگشت .

۵ـ والله غفور رحیم .

اشاره بآیهٔ ۲۱۸ سورهٔ بقره و برخی آیات دیگر ازقرآن است . درآیهٔ مزبور میفرماید : انّ الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی‌سبیل‌الله اولئك یرجون رحمت‌الله والله غفور رحیم ـ بدرستی که آنانکه ایمان آوردند و آنانکه مهاجرت کردند و جهاد کردند در راه خدا ، آنها امید میدارند رحمت خدا را و خدا آمرزندهٔ مهربانست .

۶ـ انا ِلله .

اشاره است بآیهٔ ۱۵۶ سورهٔ بقره که با آیـهٔ جلوتر و آیهٔ پشت سرش در وصف صابرین میاشد . اینك هرسه آیهٔ :

ولنبلونّکم بشیءِ من‌الخوف و نقص من‌الامـوال والانفس والثمرات و بشرالصابرین . الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا ِلله و انا الیه راجعون . اولئك علیهم صلوات من‌ربـّهم ورحمة و اولئك هم‌المهتدون ـ وهرآینه آزمائیم شما را بچیزی از ترس وگرسنگی وکاستن از مالها و نفسها و میوه‌ها و مژده ده شکیبایان را . آنانکه چون رسید ایشان را مصیبتی، گویند بدرستی کـه ما ازبرای خدائیم وبدرستی که ما بسوی او بازگشت کنندگانیم. آن گروه برایشانست مغفرتها از پروردگارشان ورحمت وآنها ایشانند راه یافتگان .

۷ـ فلن تستطیع له طلبا .

اشاره است بآیهٔ ۴۱ سورهٔ کهف کـه بانه آیهٔ جلوترش و دوآیـهٔ پشت سرش در بیان داستان دو همسایه یاد و آشنا میباشد . یکی دارای دوباغ‌پربار

و بر و باشکوه و مالدار، ولی ازخدا بی‌خبر و بی‌دین و مغرور . دیگری‌دارای باغ کوچك کم‌ثمر و کم‌درآمد، اما خداشناس ودیندار ومؤمن پاکدل . یك‌روز شخص اولی که به دیدن یکی از باغهایش آمده بود، از فرّ و شکوه باغ‌خود تعریف میکرد وبخود میبالید وآنها را به رخ همسایه‌اش میکشید و دراین‌ضمن انکار خدا و نبودن آخرت و رستاخیز را هم بطور کنایـه باو گوشزد میکرد . مرد مؤمن و خداشناس هم باایمان قوی از اتّکاء خود به‌خدا سخن میگفت و اشاره میکرد باینکه شاید پروردگار من خیر و برکت بهتری بمن عطا فرمایـد و باغ وبستان ترا دچار آفت سازد ـ آیهٔ ۴۲ هم‌چنین‌میرساندکه سرانجام‌کار باغهای باشکوه آن‌مرد خدانشناس مغرور دچار آفت شده و ازمیان رفته است وبه هزینه‌هائی که برای آن‌باغهاکرده‌افسوس خورده و ازعدم توجه به‌آفرینندهٔ جهان پشیمان شده است . چون مقصود ما همان آیهٔ ۴۱ بود ، اینك آنرا باآیهٔ جلوترش که نمودار قسمتی ازپاسخ مردخداپرست به مرد مالدار ومغرورمیباشد در اینجا می‌آوریم :

فعسی ربّی ان یؤتین خیراً من جنّتك ویرسل علیها حسبانا من‌السماء فتصبح صعیدا زلقا . او یصبح ماؤها غوراً فلن‌تستطیع له طلبا ـ یعنی پس شاید پروردگار من‌بدهد مرا بهتر ازبوستان تو و بفرستد برآن (بوستان تو) صاعقه‌ها از آسمان پس گردد زمینی ساده . یا گردد آبش فرو رفته بزمین پس نتوانـی آنرا باز جستن .

۸ـ والحمدلله رب‌العالمین .

یادآور قسمت آخرآیهٔ ۴۵ سوره انعام‌است ـ یعنی و ستایش مر خدا راکه پروردگار جهانیانست .

پایان شرح آیات و احادیث

برخی واژه‌ها

آس ـ (فارسی) ـ آسیاب

آبکامه ـ (فارسی) ـ نان‌خورشی است که درصفاهان ازماست وشیر وتخم‌سپند و خمیر خشك شده و سرکه سازند

ازار ـ بکسر اول بمعنی چادر و شلوار. گاهی مؤنث‌آید بصورت: (ازارة)، هرچیزی‌که بپوشد انسان را. بمعنی پرهیزکاری و زن و میش ماده و نفس و ذات هم‌آمده

اسکره ـ (فارسی)ـ بضم‌الف‌وفتح‌سوم‌وچهارم بمعنی کاسهٔ سفالی‌وجام‌آبخوری

اشباح ـ بفتح اول بمعنی‌کالبدها یا پیکره‌ها. از شبح‌بفتح اول ودوم بمعنی کالبد یا پیکر

امارت ـ ۱ ـ بکسراول بمعنی فرمانروائی ۲ ـ بفتح اول بمعنی وعده‌گاه و هنگام و نشانه

بسیم ـ خنده‌رو

بکا ـ ۱ـ بکاء بفتح‌اول وممدود، و بکاء مقصوراً،نباتیست و فی‌الحدیث: نحن معاشرالانبیا، فینا بکاء ای قلةالکلام الا فیما یحتاج الیه ۲ ـ بکاء بالکسر بمعنی قلیل است از هرچیز (دربخش: بك،) ۳ـ بکاء بضم اول بمعنی گریه‌کردن باآواز بلند و سرائیدن. ازلغات اضداد است (در بخش: بكی)

بندی ـ (فارسی) ـ دربندشده

پژمان ـ (فارسی) بکسراول بمعنی افسرده و اندوهگین

پوشنگ ـ (فارسی). بروزن هوشنگ. نام قریه‌ایست مابین قندهار ومولتان

تایبان ـ توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان بسوی خدا

تجبر ـ تکبر

توق ـ توغ(فارسی). درمتن‌کتاب میگوید: (توقی وچوگانی). درنسخه‌های دیگر: توغی وچوگانی ـ در برهان قاطع میگوید توغ بروزن دوغ هیزم‌تاغ راگویندوآتش آن بسیار بماند ـ دربارهٔ تاغ هم می‌نویسد درختی است‌که چوب‌آنرا هیزم سازند وآتش آن بسیار بماند.

چنانکه می‌بینیم،واژهٔ توق یا توغ بمعنی‌هائی که‌گفته شد باچوگان جور نیست

و چنین بنظرمی‌آیدکه واژهٔ مورد بحث ما بفتح اول وبروزن شوق یا ذوق باشد وحلقهٔ گـردن‌بند و چنبره را برساندکه درعربی بصورت طوق بر وزن فوق‌آمده و همان حلقهٔ گردن‌بند را میرساند یا هرچه‌گردگیرد چیزی را

تهجد ـ بشب خفتن و بیدار شدن برای نماز شب

تیم ـ (فارسی) کاروانسرای بزرگ ـ دربرابرتیمچه‌که‌کاروانسرای کوچك است

جاحد ـ (مانند شاهد) انکارکننده

جزم ـ قطعی ، بریده

حجاب ـ بضم اول بمعنی و تشدید دوم ، دربانها ، پرده‌دارها

جومر ـ بزرگترین پیمانهٔ اشیاء غیر مایعهٔ عبرانیان‌است‌که در حدود چهل‌من تبریز میشود (قاموس‌کتاب مقدس)

خلد ـ بفتح اول و دوم بر وزن صمد،بمعنی حال و دل و نفس

خلف ـ بضم‌اول وسکون دوم وسوم بمعنی دروغ ودروغ‌کردن وعده‌یاخلاف کردن آن .

دادشب ـ (فارسی) گویا بمعنی بهرهٔ شب یا بهره‌ئی از شب باشد

داهیه ـ سختی و بلا وکارسخت و دشوار و بزرگ

ذکا ـ (ذکاء) بضم اول بمعنی معرفت وآفتاب

ردا ـ (رداء) بالکسروالمد . چادر وکمان و شمشیر و عقل و احسان و عطیه

رعنا ـ (رعناء) شبیه بینی بلندی‌کوه،قدکشیده و بلند بالا

رقیب ـ نگهبان و پاسدار و موکل

رمد ـ (مانند صمد) ورمی‌که در طبقهٔ ملتحمهٔ چشم حادث شود .

زبیب ـ مویز و انجیر

زراق و براق ـ مطابق اصطلاح معمولی بمعنی زرق و برق‌دار و خوش ظاهر است

زرق ـ (مانند برق) چشم رابرگرداندن به یك سو و ظاهر شدن سپیدی‌آن . گربه چشم شدن ، چشم را زاغ‌کردن . از همین‌ریشه است واژهٔ ازرق بمعنی گربه چشم

زلزله ـ مانند زمزمه . بمعنی‌های‌جنبیدن ولرزیدن یا جنبش و لرزش

زله ـ بفتح اول و دوم،آنچه از مائدهٔ دوست یا خویشاوند بردارند .

زوال ـ درگشتن و دور شدن از جائی .زوال شمس عبارت از مایل‌گردیدن آفتاب از میانهٔ‌آسمان و هنگام نیمروز است‌که هوا زیادگرم میشود .

ساره ـ (فارسی) نوعی ازفوطه وچادرباشد وآن‌لباس اهل‌دکن است، خصوصاً زنان‌آنجا راکه یك سرآن را بکمر ببندند و سر دیگرآن را بر سر اندازند وآن را ساری میگویند .

سریرة ـ راز

سفاناخ ـ (فارسی) . دربرهان قاطع سپاناخ نوشته بکسر سین بمعنی اسفناج
سلوت ـ (مانند خلوت) خرسندی ، آرامش و فراخی زندگانی ، خوشی
سلوی ـ سمانه ،کرجفو (بفتح اول و سوم) ،کرك (بفتح اول و دوم) پرندهٔ کوچکی است شبیه تیهو
سنن‌سنن ـ اولی بفتح اول و دوم بروزن چمن بمعنی پیدا وگشاده و جهة و سوی .سنن‌الطریق بمعنی راه پیداوگشاده وجهة آن و روش.مفرد است ۰واژهٔ دوم‌بضم اول و فتح دوم بمعنی سنتها و راهها و روشها . جمع است ، از ریشهٔ سنت بضم سین بمعنی روی‌یارخساره یا دائرهٔ روی یاصورت وپیشانی وهردو جانب پیشانی و خوی و طبیعت و روش. سنةالله یعنی حکم خدا وامر ونهی او
شادروان ـ (فارسی) بضم‌دال . پردهٔ بزرگ راگویند ۰ مانند سرا پرده‌که در جلو در خانه وایوان پادشاهان بکشند وسایبان را نیزگفته‌اند وبمعنی فرش منقش وبساط بزرگ گرانمایه هم آمده
شارستان ـ (فارسی) بمعنی شارسان است‌که شهر و شهرستان باشد . کوشك و عمارتی را نیزگویندکه اطراف بساتین باشد .
شگرف ـ (فارسی) .بکسراول وفتح‌ثانی وسکون‌سوم‌وچهارم بمعنی‌زیباونیکوو لطیف و محتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت .بمعنی شگفت هم هست
شور ـ بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی انگبین‌گرفته شده و خوبی و هیئت و لباس
صفه ـ بضم اول بمعنی ایوان و سایه‌بان
طشون ـ در فرهنگها پیدا نشد.گویا طسوج باشد معرب تسوگ‌که در فرهنگ معین‌بمعنی یك‌بیست وچهارم مثقال خوارزمی ووزن دو دانه ازدانه‌های جوویك چهارم دانگ و نوعی سکه (ایلخانان) است . تسو در برهان قاطع مقدار و وزن‌چهارجو و چهار حصهٔ سیر استادان بقال است
طیلسان ـ بفتح اول و سوم بمعنی چادر . معرب تالشان است
عجب ـ بضم اول وسکون دوم و سوم بمعنی خودخواهی و خویشتن‌بینی
عد ـ بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی شمردن یا شماره
عنا ـ (عناء) بفتح اول بمعنی‌رنج
غارات ـ تاخت و تاراجها و غارتگری‌ها . از ریشهٔ غارة بمعنی تاراج و غارتگری
غازه ـ (فارسی) بمعنی گلگونه است وآن سرخی باشدکه زنان بر روی مالند
غل ـ بکسراول وتشدید دوم بمعنی کینه
غلف ـ بضم اول وسکون دوم وسوم == در غلافها . جمع است . از واژه اغلف بروزن احمد . یعنی هرچه در غلاف باشد . قلب اغلف یعنی دلی‌که حفظ چیزی نکند ،گوئی‌که درغلاف پوشیده است ۰ از ریشهٔ غلاف بکسر اول بمعنی پوشش شمشیر و جزآن .

غی ـ وتشدید ثانی بفتح اول بمعنی گرامی
فنا ـ (فناء) بکسر اول بمعنی آستانه
قرص ـ بضم قاف بمعنی گرده
قلاش ـ (در فرهنگ فارسی است) مردم بی‌نام و ننگ و لوند و بی‌چیز و مفلس و ازکاینات مجرد .
قوالـ بتشدیدواو نیکو گفتار وبسیار گوی وزبان‌آور ـ قوالی یعنی نیکو گفتاری و شیرین سخنی
قهندز ـ بروزن مهندس معرب کهن دز است که قلعه‌ایست قدیم از قلعه‌های بدخشان
کافل ـ پذیرفتار ، بعهده گیرنده ، تیمار و پرستاری کسی را بعهده گیرنده
کفار ـ بفتح اول و تشدید دوم بمعنی ناسپاس و بی‌ایمان
کوتوالـ (کوت‌وال) . واژهٔ فارسی است و بمعنی نگهدارندهٔ قلعه و شهر میباشد وآنرا سرهنگ هم میگویند ·بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند ، چه که کوت به‌هندی قلعه است
لوطی ـ این واژه باین صورت درفرهنگ‌فارسی وعربی‌نیست ولی‌درمیان‌مردم بکار میرود و معمولا به اشخاص هرزه و بدکاره گفته میشود . درکردی و ترکی به دهل زن و سرنازن میگویند بویژه‌آنهائی که خرس‌ومیمون راهمراه دارند . در عربی به واژهٔ لوط بر میخوریم که نام یکی از پیغمبران است . شاخه‌هائی ازآن جدا میشودکه نمودار لواط‌کننده است .
مالینی ـ مالین محلی است درهرات .(صفحه۳۵۳ نفحات‌الانس چاپ ۱۳۳۶)
مان ـ (فارسی) خانه ، خانمان
محاق ـ بضم میم بمعنی آخر ماه یا سه شب آخر ازماه یا آخر ماه است‌که قمر درآن پنهان باشد ، نه در بامداد ونه در شبانگاه آن بنظرآید .
محرم ـ بضم اول کسیکه احرام می‌بندد برای دخول در حرم و زیارت خانهٔ خدا محرم حرم
محفور ـ شهریست برکنار دریای روم که درآن بعضی گستردنی‌ها یا فرشها بافته میشود . محفوری منسوب بآنست . یعنی زیراندازهای بافت شهر محفور .
مرائی ـ بضم میم بمعنی ریاکار
مشت ـ (فارسی) ۱ ـ بفتح اول بمعنی انبوه و بسیار ۲ ـ بضم اول بمعنی گره‌کردن پنجهٔ دست باشد و جمع نمودن انگشتان ۳ـ مردم‌کم وگروه اندك
مغارات ـ مغارها ، غارها . از واژه مغار و مغارة بفتح میم یا ضم آن
مقری ـ بروزن مأوا بمعنی گرد آمد نگاه برای خواندن یا جای خواندن و محل قرائت قرآن
مقریان ـ بضم میم بمعنی مهمانی خواهان ـ از واژهٔ مقری بمعنی مهمانی جوینده و مهمانی خواهنده

من ـ انگبین درخت یا ترنگبین ـ ریشه‌اش عبری و بمعنی چیست ؟ میباشد

مقل ـ بضم اول و سکون دوم و سوم :

۱ـ در برهان قاطع جزو واژه‌های فارسی یاد میکند و چنین می‌نویسد : بمعنی گرز باشدکه بعربی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل‌ازرق ومقل‌مکی‌ومقل‌الیهود ومقل‌عربی‌ومقل سقلبی خوانند وگویند ازعطریات‌است و بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشدکه آنرا از عود و عنبر و صندل و غیرآن‌سازند، بواسیر را نافع است و هفت تخمهٔ بزوری را نیز گویند که بجهت عاشقان پزند جهت دفع عشق ایشان .

۲ـ درلغت منتهی‌الارب‌عربی جزو واژه‌های عربی می‌آورد و معنی‌هائی‌برای آن می‌نویسدکه با معنی‌های یاد شده سازش دارد .

۳ـ بگفتهٔ حاخام یدید یا شوفط اصل این لغت در عبری بصورت : (بدولح) میباشد (بکسر اول و فتح لام) که بمعنی بلورین است ـ گفته‌های آقای حاخام شوفط بهتر در خور پذیرش میباشد .

نزل ـ بضم‌اول وسکون دوم وسوم،آنچه پیش‌مهمان‌نهند ازخوراکی وجزآن

نزهت ـ بضم اول و فتح ثالث بمعنی دوری از ناخوشی وپژمانی

نقل ـ بضم‌اول معروف‌است . درعربی بمعنی‌آنچه برسر شراب خورند . در فارسی وکردی و ترکی همان شیرینی معروف است .

نقیب ـ بمعنی‌گواه قوم و پذیرفتارآنها و مهمتر ودانا وشناسنده وآزموده

نوال ـ بفتح‌نون بمعنی دهش وعطا

واله ـ بکسرلام بمعنی سرگشته وحیران

ولایت ـ دوستی

ولوله ـ مانند همهمه بمعنی بانگ‌کردن وسروصدا درآوردن وفریاد

هائم ـ سرگشته

هری ـ بکسراول نام دیگری از شهر هرات است

هنی ـ (هنیء) مانند منیع بمعنی‌گوارا

ینگ ـ(فارسی) بروزن سنگ . جانوری است زرد رنگ‌که درمیان علف باشد بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده وقانون و رسم وآئین‌هم‌آمده‌است .

پایان



